

START



REEL 33

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

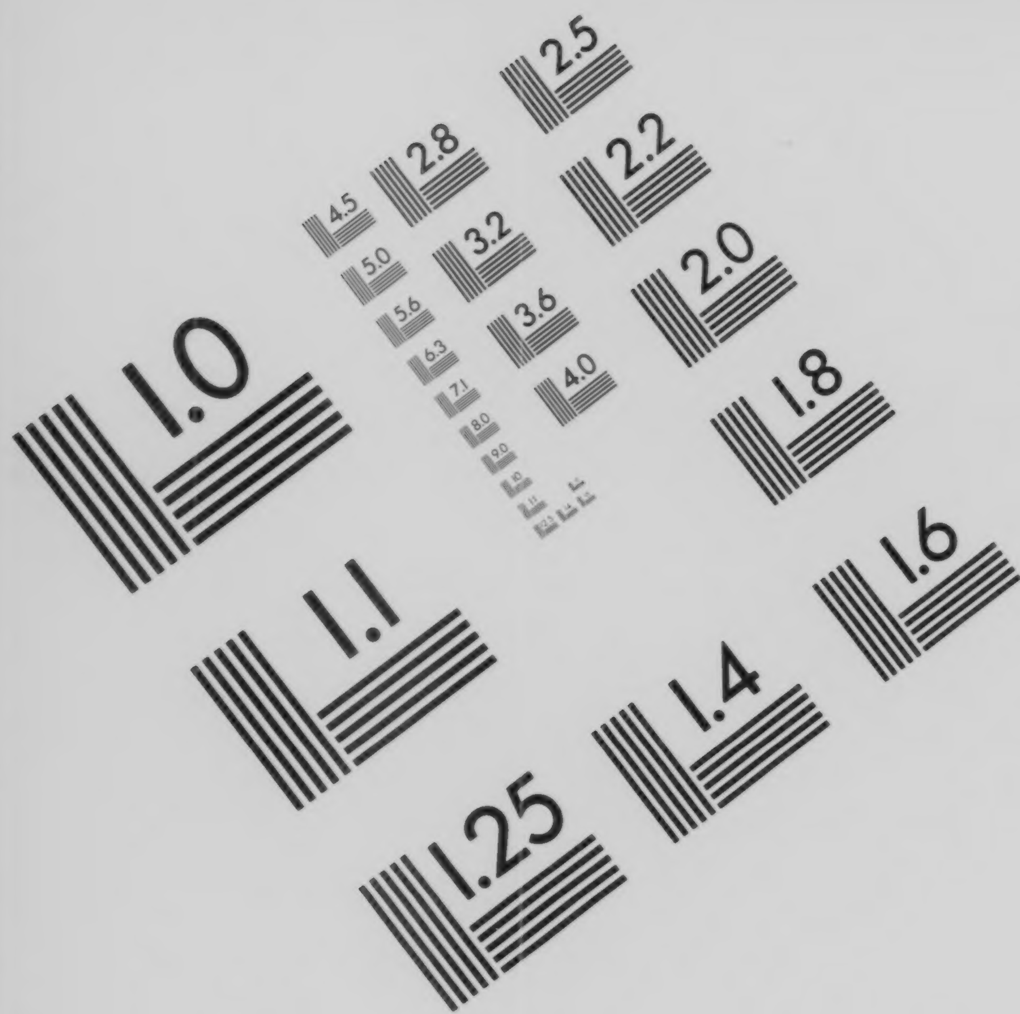
(Contract Number N01-LM-9-3534)

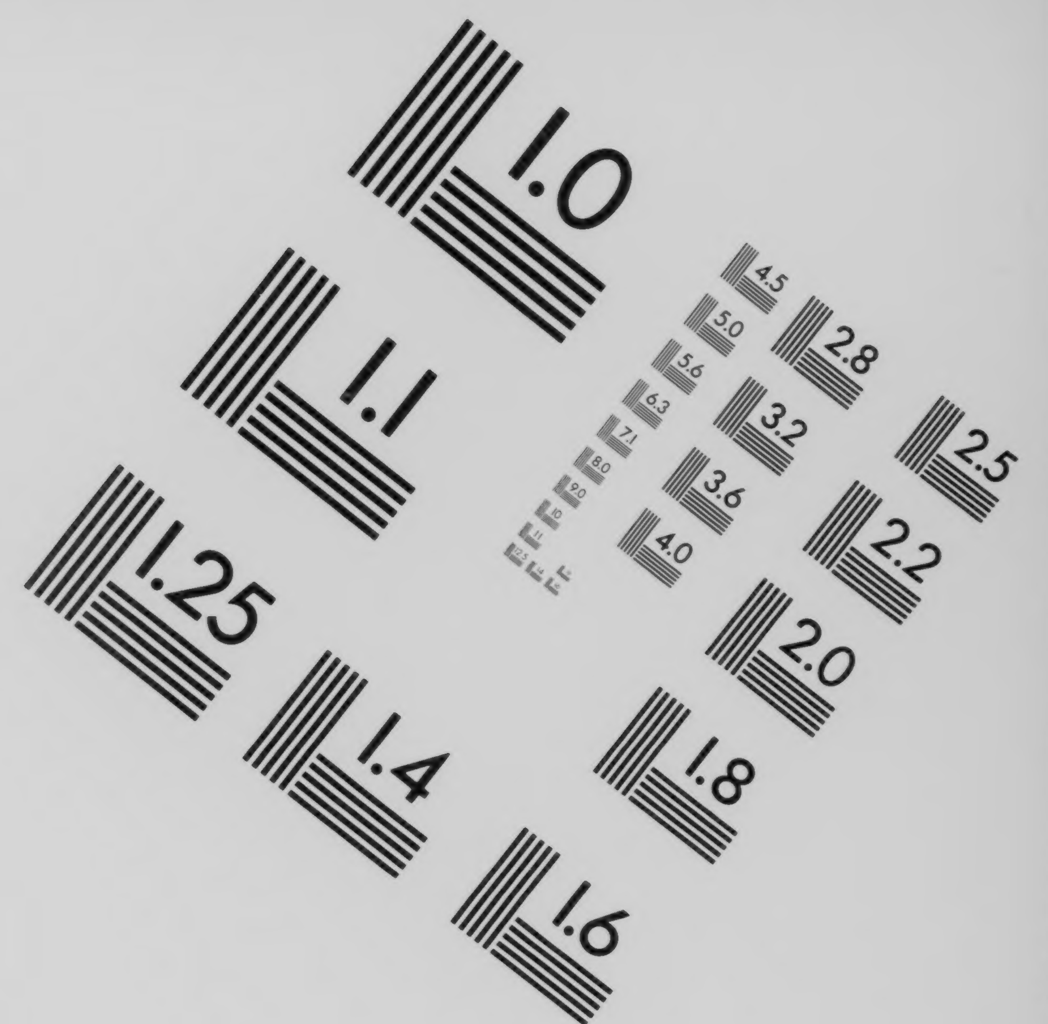
October 1989 - September 1990

The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
  damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the
manuscripts may appear paler.





AIIM

Association for Information and Image Management

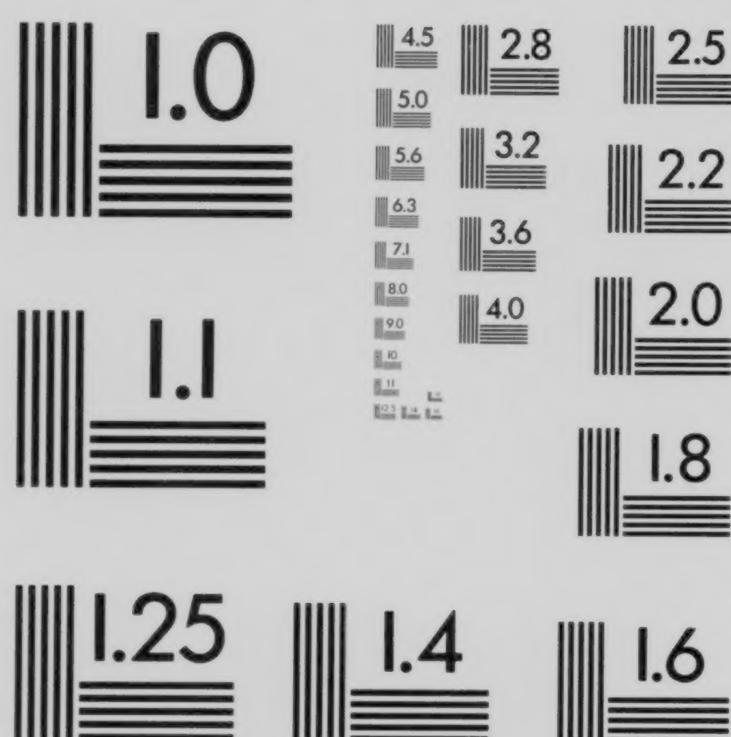
1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

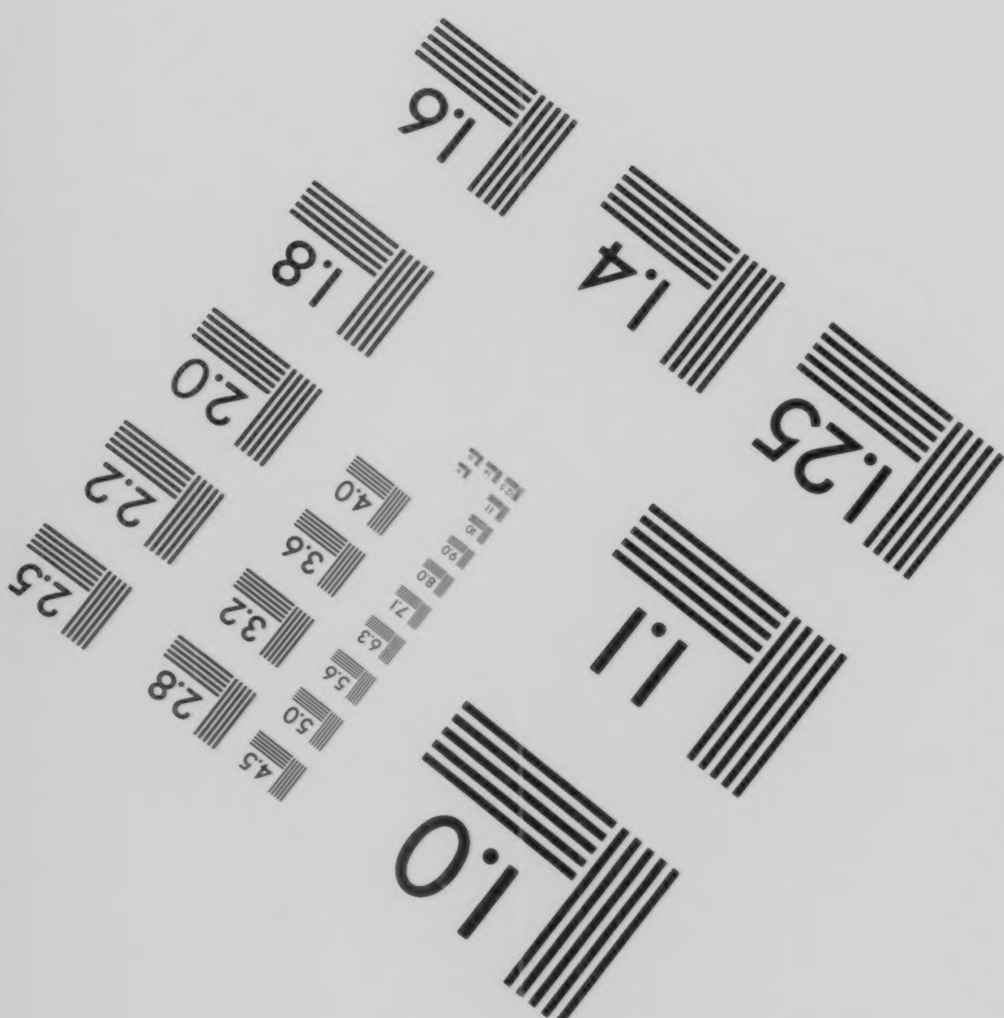
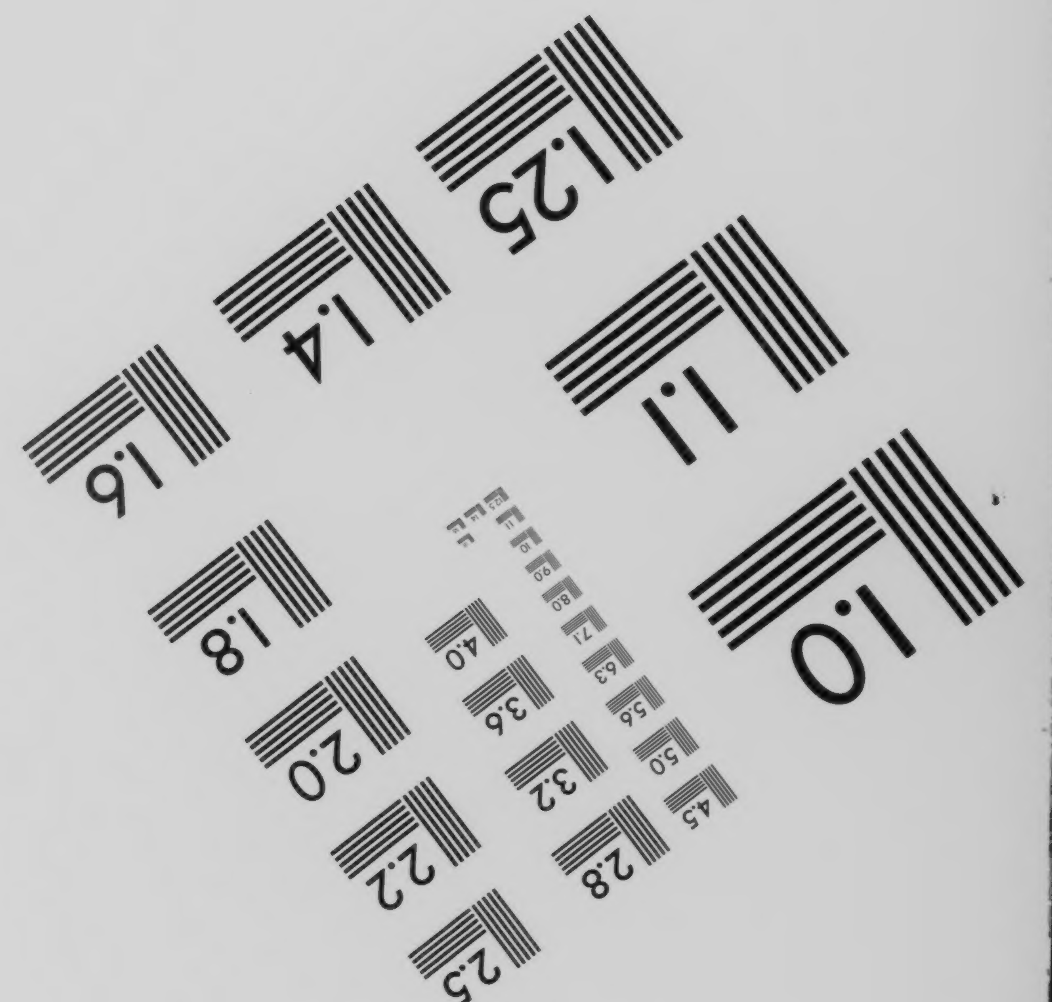
MS303-1980

Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60 1100-ca. 1900.
RARE 150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.

Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll. Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60 1100-ca. 1900. (Card 2)
RARE March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 33

(Richter-Bernburg No. 69)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title : Jāmeᶜo l-favāyed

81 fols., 153 x 105 mm

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و محمدت حکیمیرا که بقانون حکمت و کمال الصناعه رحمتش رافع
انواع امراض و دافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه و عمت
نعماؤه و درود نامحدود رسولیرا که بر سجاوی رسالت و زبده نبوت
طبیب حبیب است و شفای صدور ملت است صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه اجمعین اما بعد چنین گوید بنده ضعیف و کمینه نحیف
المستشفی بشفاء الشافع المجیب یوسفی بن محمد بن یوسف
الطبیب ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت
فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرضی و دوای هر عرضی
مسطور و مذکور است صورت اتمام و سمت انتظام یافت و
بشرف بعضی از فضلای نامدار رسید ایشانرا با این ضعیف تذکار
التفاتی بود مشرف گردانیده فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طریق
ترتیب

ترتیب مرکبات که در این رساله معین و مبین شده با زواید فراید و
فواید از علامات امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت
تا از مطالعه آن کافه انام از خواص و عوام مستفید و بهره‌مند
گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که بجامع الفواید
موسوم است مصروف گشت امیدوار است از عنایت بی‌غایت باری
عز شانه که این رساله بعز اصغا و عین رضا معزز و منظور گردد
والآن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود
[illegible] خواه سببش خلطی از اخلاط
بود و خواه چیزی دیگر [illegible] و لت زر درد و [illegible] رنج و عنا
ترک حرکت طلب کند و آب [illegible] را با خطمی و بنفشه و سبوس گندم
مجموع بجوشانند و در آشنه [illegible] گل خطمی و بنفشه
هر یک مشتی سبوس گندم مشتی همه را در پنج کاسه آب بجوشانند

تا نیمه بماند و نیمگرم با شوربه کنند علاج [illegible] یعنی درد سری که از خون باشد
علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهن است غذاهای درد سر نوشته
از خون پیدا شود اگر بتوانی رگ سر بگشایند شربت گلاب و آب
قند و لیمو ترتیب کنی و ماش و عدس پلو غذا ساز ضعف ترشیه
مذکور قند سفید ده مثقال در هشت قاشق آب لیمو شربت پخته
و قدری گلاب اضافه نموده با ناشتا میل فرمایند علاج
صفراوی یعنی درد سری که از صفرا بود علامتش تلخی دهان و زردی
چشم و زردی پوست [illegible] درد سر تو اگر بود از صفرا صندل [illegible]
آب گشنیز طلا از اشربه ترشی طلب شربت نارنج و زراعت به
گشنیز جو و ماش و اگر [illegible] صندل سفید نیم مثقال
در نیم پیاله آب گشنیز تر حل کرده به پته کتان کهنه زمان زمان طلا کنند
صفت شراب نارنج قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده یعنی کف برداشته

و نیز دیگر

و نیز دیگر بقوام آورده بجوشانند تا اینکه غلیظ شود و قند و نیز
و بیست مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق در
هشت قاشق آب حل کنند و با ناشتا میل کنند [illegible]
[illegible] در مرضهای صفراوی باید داد بعد از نضج صفرا
و ظهور اثر آن از صفای قاروره و غیره [illegible] و برنده
صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی کوفته از هر یک دو مثقال
آلوی بخارا پنج عدد سپستان بیست عدد و همه را در یک پیاله
آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بقند سفید شیرین
کرده نیمگرم بیاشامند و غذا آب نخود کوفته و ماش مقشر
و مرغ جوان یا گوشت تغذی و گشنیز تر یا اسفناج و تمر هندی
کنند و در [illegible] و زیره و [illegible] خورند [illegible] بیماری هر که اشتهای صفرا
باید از خوردن پرهیز و دفع صفرا با حب بنفشه یا نقوع مسهل

با آب انار و شیرخشت اعلا صمغ تخم بنفشه بنفشه ده مثقال
تربد یک مثقال رب سوس و پوست هلیله زرد از هر یک
نیم مثقال محموده مشوی و انیسون از هر یک دانگی همه را کوفته
و بیخته با آب حمیر کنند و چهار حبه فرو برند صفت مطبوخ مسهل
سنا مکی پنج مثقال پوست هلیله زرد سه مثقال تخم کاسنی
نیمکوفته و گل نیلوفر دریایی از هر یک دو مثقال تمر هندی
ده مثقال سپستان سی عدد همه را شبانه روز در چندان
آب که در بالایش بگیرد گذاشته سحر صاف کنند و ده مثقال
شیرخشت در آب آن حل کنند صاف نموده نیمگرم بیاشامند صفت
آب انار و شیرخشت شیرخشت بیست مثقال در سی مثقال گلاب
حل کنند و چهل مثقال آب انار میخوش با تخم آن فشرده
باشند اضافه نموده میل کنند نیمگرم در سحرگاه صداع معدی

یعنی

یعنی درد سر که از معده باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و
سستی اعضاست علاجش آنکه صداع معدی شد پیدا شد که روغن قسط و
فرفیون سازد طلا و شربت طبیخ بادیان سازد و شهد
طلا کنند کبوتر از هر یک عدد اسفند روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه
و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک سه مثقال جند
بیدستر دو مثقال همه را نیمکوفته در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد
اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون
و قسط و بوره ارمنی از هر یک دو مثقال جند بیدستر عاقرقرحا
از هر یک دو مثقال کندش و موبزج از هر یک نیم مثقال همه را
نیمکوفته در یک پیاله شراب یا آب بجوشانند تا نصفی
بماند صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت یا کنجد اضافه نموده

۶

بجوشانند تا روغن بماند صفت مطبوخ بادیان بادیان نیم مشت

در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده

مثقال شهد یعنی عسل شیرین کرده گرم بیاشامند در بیان مسهلات

در بیان مسهل بلغم بعد از نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام

قاروره و غیر آن صفت منضج بلغم بادیان و بادرنجبویه و انیسون

و پرسیاوشان از هر یک دو مثقال انجیر سفید پنج عدد

در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده

مثقال گل قند عسلی در آب آن حل کنند صاف نموده بگرم

میل کنند و غذا نخود آب کنند صفت گل قند عسلی برگ گل

سرخ تازه نیم کوفته یک من عسل آمیزند و چهل روز

در آفتاب گذارند یا برگ گل خشک نیم مشت کوفته و

یکصد تا برگه نزدیک بیست ساعت بگذارند و یک پیاله عسل بجوشانند

از بلغم

از بلغم اگر تپ را مرض شود پیدا شود از آن پیش از گشنه تپ را از بیا

اخراج کنند بحب اصطمخیقون یا حب ایاره یا حب قوقایا

صفت حب اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل از

هر یک نیم مثقال سقمونیا و پوست هلیله زرد از هر یک ربع درمی

شحم حنظل و محموده از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و به پرند

و نیم درم غاریقون بموسینه بیز کرده رسیده اضافه نمایند و با آب

کرفس یا بادیان سرشته حبها بسازند و فرو برند صفت حب ایارج

تربد یک مثقال حب النیل و افتیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل سه

دانگ نمک هندی دو دانگ همه را کوفته و بیخته نیم درم غاریقون

بموسینه بیز کرده رسیده و یک درم ایارج فیقرا اضافه نموده با آب کرفس

یا بادیان خمیر کرده حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا

مصطکی و زعفران و حب بلسان و سنبل و عود بلسان و اسارون

و سلیخه و ادرسینی از هر یک یک مثقال صبر سقوطری شش مثقال
و بعضی شش مثقال میکنند همه را کوفته و بیخته در شیشه نگاه دارند
صفت حب قوقایا صبر سقوطری و عصاره افسنتین و برگ
او و مصطکی از هر یک یکمثقال محموده و شحم حنظل از هر یک دانگی
همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته
فرو برند صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی
رنگ رو و فکر فاسد است علاج اگر درد سر از سبب سودا باشد سودا
ازو دست مده شراب افتیمون را از شربه و اگر او نخورد بسیار غذا
و زیر روغن بابونه و بادام طلا صفت شراب افتیمون افتیمون منقی مثقال
در خریطه کرده در یک پیاله آب جوشانند تا عصاره خود را
باز دهد پس بیست مثقال قند سفید بقوام آرند و هر صباح
یک قاشق در بیست قاشق آب حل کرده بشربت فرمایند صفت

ادهن

روغن بابونه روغن بابونه بابونه سی مثقال روغن کنجد چند مثقال در شیشه
کنند و چهل روز در آفتاب گذارند یا بابونه خشک هشت
در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید و صاف کرده
با نیم پیاله روغن کنجد بجوشانند تا روغن ماند صفت روغن
بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال در هاون
بکوبند و چند قطره آب گرم بر او افشانند و در طشت
مسین بر روی آتش کم افروخته باشند بگذارند تا روغنی که داشته
باشد بیرون آید دیگر مسهلات که در بیماریهای سوداوی نافعست
بعد از نضج سودا و ظهور اثر آن از اجتماع در روی قاروره و غیر آن
صفت منضج سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و برسیاوشان
و بادیان و اصل السوس مقشر نیمکوفته از هر یک دو مثقال همه را کوفته
در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه آید صاف کنند و بقند شیرین کرده

بیکرم تو نوشند غذا آب نخود و تیهو و کبک با گوشت ماکیان فربه
با دارچینی و زعفران و سفیداج میل کنند نافع باشد باذن الله تعالی
نکته در مرض تپ چون از سودا باشد به حقیقت پاک شود از سودا.
معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب اسطوخودوس تناول فرمایند.
صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و آمله
از هر یک هفت مثقال اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج و تربد
از هر یک سه مثقال و نیم همه را بکوبند و به بیزند و لاجورد شسته و
غاریقون بموسینه بیز کرده رانیده از هر یک دو مثقال اضافه نموده به
وزن چندان عسل بسرشند شربتی از سه مثقال تا ۵ مثقال غلولها کرده
فرو برند صفت حب افتیمون افتیمون یک مثقال بسفایج نیم مثقال
خربق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس
دو دانگ ایارج فیقرا و غاریقون بموسینه بیز کرده آب
از هر یک

از هر یک نیم درم اضافه نموده تا با آب کرفس خمیر کنند و حبها سازند و فرو برند
صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس افتیمون و بسفایج از هر یک
ربع درمی تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و صبر سقوطری
از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگی همه را بکوبند و به بیزند و دو دانگ
غاریقون بموسینه بیز کرده رانیده بآن اضافه نمایند و به آب
کرفس خمیر کرده حبها سازند و فرو برند صداعی که از گرمی آفتاب حادث شود
علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی سر و خشکی دماغ است
از گرمی آفتاب هر که را دریابد بر گشت مزاج و درد سرش پیدا.
آب گل خطمی و لعاب اسپغول با آمیزش یک دیگر و بسیار طلا:
صداعی که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملاقات
برودت هوا و سردی سر و سفیدی بول است علاج گرم کردن سر
چون سردی هوا بدان سان که از آن شود صحت پیدا

مرتکی ولادن و عنبر و مشک • در روغن زیت حل کنند و بسازند طلا:

صفت طلای مذکور مرتکی کوفته نیم مثقال عنبر لادن کندر تخم حشه

یک مثقال روغن زیت با کنجد گرم کرده ده مثقال همه را باهم

صلایه کنند و نیم گرم طلا کنند علامت یک در صداع

هر کس که صداع رنجه دارد و او را بسیار قطرات درد بار دهد او را:

از بینی او چون ریم آید یا چنین: البته صداع دارد که او را:

آمدن ریم و چنین از بینی در صداع از علامات جید است بسبب

آنکه دلالت می‌کند بر نضج ماده و دفع طبیعت آن را

شقیقه یعنی درد نیم سر علاج درد شقیقه اینکه باشد بعذاب

بکش از رگ علاج تر ... با صمغ مکوب زعفران و افیون:

از ... بسازند بقلادت صفت طلای مذکور صمغ عربی یک

مثقال افیون نیم مثقال زعفران ... همه را کوفته و بیخته

بقلادت

بقلادت ضماد کنند و بر روی کاغذ تنک سازند بر شقیقه چسبانند

سرسام یعنی آماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی

مغز سر کشیده شده علامتش در دوم تب دائمی و هذیان

و خنده و سرخی زبان علاج سرسام گرم اگر بود از حجامت

باشد چیزی خوردن مثل شراب عناب از ماش مقشر و غذا کدو و لخلخه سازند:

از صندل و آب سیب و گشنیز و گلاب صفت شراب عناب

نیم مشت در یک پیاله آب بجوشانند تا لطیف گردد صاف

کنند و با بیست مثقال قند بقوام آورند صفت لخلخه

صندل سفید نیم مثقال در بیست مثقال آب و دو مثقال

آب گشنیز تر و ده مثقال گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان

زمان بدماغ دارند سرسام صفراوی تب دائمی و هذیان

و به خصوصیت از جنس علامات سرسام چو عارض شود از صفرایت

صفرا و عفونتش برد از جا است. باید که خوری نقوع آلو دهند

در آب کاسنی بنفشه دهند و باید نقوع آلو گذشت از آبی بود

که آلو را شب در آب سنگ آلو گشته باشند و صباح صاف کرده

و همراه آن [illegible] بنفشه آبی که کاسنی بنفشه را در آن جوشانیده

بعض باشند علامات [illegible] زحم دالی و هم با آن آب [illegible] از مغز

اگر [illegible] از ورد [illegible] غم [illegible] آید حاجت تدبیر

بمعنیت باید کرد. باشد که ز دفع آن برآید کاشته شد بهتر

بعض در علاج تنها خواهد آمد علامات در سرسام هر کس که ز سرسام البتی آید

بر بستر بخوابد علیل آمده است. بر اکثر عیان شده است ز صورت است

بر آمدن [illegible] تا مرگ [illegible] علیل آمده است عاقبت قول در سرسام و ال[illegible]

المونه

خوب باشد

برسوت بواسطه آنکه تمامی ماده متوجه دماغ شده است علامات

سرسام گشته چون حرارت علت بسوخته ببینید پریشان و پریشان گوشت

گر نیست منفتح آید رگ عروق مقعد [illegible] و همان زمان [illegible]

انتفاخ باد گرفتن و آماس کردن انثیا یعنی فراموشی علامات

در بعضی گرانی سر و رطوبت بینی و آب ریش دهان و بسیاری [illegible]

خوابست علامات [illegible] بسیار [illegible] شود و منقص احوال است [illegible] همه وقت از آن پریشان

حالت. هر روز برای دفع آن [illegible] باشد از مادة الحیات [illegible] مشقال

[illegible] ماده [illegible] که معجون فلاسفه نیز گویند مغز چلغوزه و مغز

جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده ده مثقال

بکوبند و در سیصد مثقال عسل کف گرفته حل کنند و فلفل و دار فلفل و زنجبیل

و دارچینی و پوست هلیله و آمله و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه

از هر یک ده مثقال بکوبند و بیزند و با عسل سرشته معجون سازند

وهر صباح از یک مثقال تا دو مثقال فسره و بدهند و غذا کباب و بایه و قلیه خشک
خورند حمق عبارت از بطلان و نقصان فکر که از ماده
سودوی تولد آن تشویش گرانی سر و بسیاری خواب و ضرر رسیدن از چیزهای
سرد و علاج آن قی برآرند تو از حمق عفونت شده است و در کار بوزین عارضه
چه گونه سنگ هر روز معجون بلادر می‌خورد که از آن بلا
مزین خواهی است صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و عود و شونیز
از هر یک ده مثقال سداب حنطی سیاه بادرزاو مدحرج و حب الغار
و جند بید ستر و شیطرج و خردل از هر یک ده مثقال همه را بکوبند
و به بیزند و به [illegible] و پنجاه مثقال عسل کف گرفته و ده مثقال روغن جوز
و چهار مثقال و نیم عسل بلادر بسرشته هر صباح یک درم فسره و بدهند
و غذا قلیه خشک یا کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز بی‌پوست
قند سفید ده مثقال و قطره چند نمک آب گرم بر روی پاشند و بکوبند

روغن

روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن کشند
صفت عسل بلادر ظرف بلادر که از جانب درخت بوده
باشد ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس بر سر گرم کرده بگیرند
و بفشارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید حمق که کنایه
از باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن وی از سکته
و قبل از این حال بوده است علاج چون بتجربت حمود گردد و حادث
رنجی که ترا نبود گردد و حادث شد کرامات بدا و اعمات [illegible]
صحت دائم [illegible] گردد و حادث شد علاج جمود سوداوی هرگاه گردد جمود
از جسم رواج از وی شود [illegible] صحت راج
مباشر علاج تو شوند باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج سودا
در شعوری بحقنه کنند که مذکور شود و در حبس شعور یکی از مسهلات
که در صداع سوداوی گذشت صفت حقنه مذکور

سنا مکی ۵ مثقال سفایج نیکوفته سه مثقال بنفشه با دیان پرسیاوشان
و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان از
هر یک سی عدد همه در کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک دو مثقال در آن
آب حل نموده صاف کنند و روغن بادام دو مثقال روغن بابونه
سه مثقال اضافه نموده بیمار گرم عمل نمایند منضج خاصیت در علاج گرانی
در بلغمی آب ریش و دیا در رطوبت بینی و رمی مرض و غندی
بولست هر کس را بوی سبات از راه اصلاح باید که با استام در شام قصاص
از بوره و مقل شیاف سازی را بود و از برای باب صحت مقعد
صفت شیاف مقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی با نمک
نیم مثقال بکوبند و بیزند و با آب بادیان سرشته شیاف سازند
هم در علاج سبات از عارضه سبات کردی جو کرفح گردد به فرموده

ایارج

کنند
بر هیات نسخ ترتیب عمل اگر به بهتر تو باید به غسل تو حسن آشان را آوخ
صفت حقنه مزاور و جمیع علتهای بلغمی را سود دارد سنا مکی ۵
قنطوریون و فستیق پرسیاوشان و بادیان و شبت و حلبه
و بابونه از هر یک دو مثقال خایند یا شکر سرخ دو مثقال
مقل ازرق و ۵ درم بوره ارمنی با نمک در آب حل کرده
صاف نمایند و یک مثقال تربد و نیم مثقال تخم کرفس
و بنفشه و ۵ مثقال روغن کنجد اضافه نموده و بهنگام عمل نمایند
که بخواهیت از حد اعتدال بیرون علامتش در صفراوی زردی و خشکی
چشم و بینی و زردی قاروره علاج صفرا چو شود دست خوابت نا کرم شود
مسهل آنست شاید همین منفعت کود و در اسهال شتی هر روز با آب جو
نطولات باید نطول عبارت از آبی بود که آن نسخه را
در و جوشانیده باشند و بر عضو ریزند

بخوابد و چون گرم شود از تن بشوید ۵ افیون که بود بسنده آید خرد
وز روغن بنفشه چکد گر ابر بهرا ۵ هر شب قدری بمال از آن بر سر خود
صفت روغن بنفشه برگ گل بنفشه تازه یک [illegible] روغن بادام
[illegible] در هم کوفته [illegible] مثقال در [illegible] کنند و چهل روز در
آفتاب گذارند یا گل بنفشه خشک نیم مثقال در یک پیاله آب
جوش دهند تا نصف باقی ماند صاف کنند و با نیم پیاله روغن بادام جوش دهند
تا روغن بماند علامت [illegible] خیالات بیمار تو هر وقت از خوابش نماید گرد [illegible]
رفع آن [illegible] نماید ۵ [illegible] اگر بود سر [illegible] خشک ۵ [illegible] از علاج
[illegible] جنون یعنی [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible] پیش آید [illegible]
اول [illegible] سودا [illegible] ولیکن ۵ [illegible] مسهلات [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] و [illegible] و معتدل [illegible] سرد [illegible] مثل [illegible] عنبر [illegible] و
گرم مزاج [illegible] صندل و کافور علاج [illegible] از [illegible] نمود

آثار

12

آثار علامات عشق باید بود ۵ چشمش همه بر صورت زیبای تابان گوش همه
بر صدای چنگ و نی و عود ۵ علاج عشق [illegible] توحید [illegible] و اسفند و
دیوانگیت از آن بست روی نمود ۵ باید به [illegible] لعل
گردد [illegible] این مرض [illegible] از آتش خود عشق [illegible] شبیه مالیخولیا
[illegible] مردم [illegible] اعراض عشق [illegible] زردی رو و خشکی دهان و بیخوابی
و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را بیند یا نام او شنود
هر کس که به راه عشق صادق باشد ۵ در طور و طریق عشق صادق عاشق باشد
[illegible] علاجی [illegible] حاذق باشد ۵ وصلت علاجی [illegible] موافق باشد و اگر از وصل میسر
نشود [illegible] از معشوق سخنان زشت ناپسندیده به عاشق [illegible] از آن
متنفر باشد روایت کنند یا عاشق [illegible] مباشرت و
صحبت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و قومی [illegible] این مرض حادث گردد
در آیینه صورت خوبان مشاهده جمال صورت معنی کنند و جمعی را عارض شود

در صورت ترا نیز و در شیاف نه بینند سبل یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن
چشم از بخار معده بود علاجش سستی اعضا و کاهلی و فرسودگی شود علاج
آن از درون او بخار انگیزد ● تاریکی شب چشم چه بر هاخیزد و
باید که خوابها و کباب و قلیه خشک ● از سیر و پیاز و هر چه مانند آن پرهیزد و
[illegible] در بعضی گرد در سر چشم از بخار معده باشد علاجش گرانی سر و رطوبت بینی
و زرد می بعضی آن علاج از دوست بخار چشم نگرداند ● اطریفل خرد و مانند آن سیاه بگرد
از شیره باید شیر کلی و اللیمو ● و اغذیه اشربه کباب [illegible] خورد و صفت اطریفل
اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه آمله و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله
پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را کوبند و بیست مثقال روغن بادام در
سه هر گذشت اضافه نموده بیست کیا بیزند و البته و پنجاه مثقال عسل بر سرشته
هر روز ده مثقال بنوشند صفت شراب قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده
سکنه بقوام آورند تا غلیظ شود و یک رطل و گیرند و بیست مثقال آب لیمو بر او افزوده

بابه

نمایند صرع معروف و مشهور است علامتش افتادن و جمع آمدن کف [illegible]
و سبزی رگهای زیر زبان است علاج آن از فصد علت صرع انگیزد و
باید از میوهای تر پرهیزد و ● از خوردن لحم بز گوشت قطع نظر
در کهولت خصوصاً صلیب آویزند علاج صرع در کار است و قدرت ای که بصرع انجامد
رگ زن چه علامات و [illegible] گشت درد ● ورگشت یقین در خلط دیگر بسته است
خوردن مسهلهای آنکه صحت میسر است بپسندند ● در عبارتی از باطل شدن احساس
و حرکت جمیع اعضا است چنین از خفتن باشد علاجش [illegible] رگهای باسلیق علامات
غلبه خون است آن علاج [illegible] رنج شکسته از بالای قفا [illegible] و هم احساس و حرکت
رفت باشد ● اگر سرخی چشم و روی بینی او را ● در دم باید رگ سر و
روی گشاد علاجش [illegible] شکسته زمره و با گفته آن آمده است علاج [illegible] شکسته را
نفس [illegible] شود ● زانگونه در حیات او شبهه شود علاجش [illegible] استفراغ
نظر افکندن ● در دیده او و بینی شود زمزمه شود [illegible] علاج اورا عجب الجنه

گویند اگر بلغمی بود علامتش [illegible] و بیهشی و کاهلی و لقوه باشد و اگر سوداوی بود
سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگها است و اگر سوداوی بود
خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکر و اندیشه است علامتش
هر کس را به بسیاری گاه تبش بود و در کم خوردی علامتش بود اندیشه کار
دیوانه یا صرع کند باید یا سکته شود [illegible] یعنی اگر خشک شد عضو
اگر از ماده سرد و تر بود علامتش سردی لمس و رطوبت [illegible] است
علاج چون عضوی کسی را اگر خشکی روی نمود از روی علاج [illegible]
باید مالید به آرد و روغن قسط حب [illegible] صحتش بر آید مقصود
صفت [illegible] ترب و شبت و بیخ [illegible] همه را
در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و یک مثقال
یک درم بوره ارمنی یا نمک در آن آب حل کنند و [illegible]
آب سرکه اضافه نموده نیمگرم [illegible] و چشم و شکم [illegible]

وصف

14

وصف روغن قسط در صداع بلغمی [illegible] فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت
نصف بدن و در طول علامتش در بلغمی سفیدی بود و رطوبت بینی و [illegible]
چون [illegible] ضعف بدن از حرکت آید علاج
از روز نخست تا روز چهارم جز ماء العسل هیچ نباید خورد
صفت ماء العسل ده مثقال در صد مثقال آب بجوشانند تا هفتاد مثقال بماند
سه بخش کنند و هر روز بخشی با پنج مثقال گلاب نیمگرم [illegible] بنوشند
علاج فالج چون [illegible] چهارم آید از ماء الاصول شربتش می‌باید
از لحم کبوتر و تیهو و آب نخود [illegible] با زیره و زعفران غذا باید
صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس پوست بیخ کبر
و بیخ اذخر از هر یک دو مثقال همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و ده مثقال عسل شیرین کرده نیمگرم [illegible] روز [illegible]
ز فالج [illegible] باید معالج [illegible] و داروی مسهل [illegible]

باشد و مریض الصحت کرد صفت معجون [illegible]

سنا مکی ده مثقال بسفایج [illegible] قنطوریون دقیق از هر یک سه مثقال

تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت از هر یک دو مثقال تخم

حنظل دو مثقال [illegible] همه در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف

کنند و مصطکی ده مثقال بوره ارمنی یا نمک [illegible] و ده مثقال عسل در آن آب حل کنند و

صاف کنند و ده مثقال روغن بابونه در صفتش در جمود و تحریر با [illegible] اضافه نمایند

و تیمار هم عمل بمانند [illegible] مفلوج یا [illegible] آید

در منضج و مسهلات و عمل ماده [illegible] دار روغن قسط و [illegible] فرفیون و شونیز

چند آنکه دو دست باید یا صفت روغن قسط در جدار و صفت روغن

فرفیون در جامع [illegible] گذشت روغن [illegible] یعنی سیاه دانه [illegible] مثقال

مغز بادام تلخ مقشر سی مثقال [illegible] ده مثقال همه را بکوبند و در [illegible] تنور

روغن جوز [illegible] در نسیان گذشت روغن کشند [illegible] یعنی کج شدن چشم

و در

و در روی و لب [illegible] آنها را به ایشان مرض لقوه رسیده [illegible] صحت روز دوم

ایشان بر [illegible] کرد چوز بوا در دهن خود دایم [illegible] خواهد افتاد

[illegible] بلقوه چو کجا بکسی روی [illegible] صحت [illegible] مرض

روی [illegible] باید خورد حب ایارج [illegible] از این مرض [illegible]

صفت حب ایارج در [illegible] مذکور شد [illegible] آنرا [illegible]

از مرض لقوه گزند باید بیاد دارد و از [illegible] آینه [illegible] نظر افتد

در خانه تاریک نشیند [illegible] آینه [illegible] عبارت از آینه [illegible]

[illegible] باشد رعشه یعنی لرزیدن عضو چنین از ماده [illegible]

نسیان و گرانی اعضا و عدم [illegible] و چنین از [illegible] جماع [illegible] بود

وجه سبب [illegible] از کثرت بلغم آنکه در رعشه [illegible] مسهلات [illegible] بود

در شرب [illegible] جماع [illegible] باید پرهیز [illegible] شرب [illegible] یعنی

پریدن عضو چنین دایم شود و اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم باشد

مقدمه صرع بود و اگر در پهلو باشد مقدمه آماس پس بود که در
نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه سکته باشد علاج
چون عضو کسی گرد و پرپذیر بنیاد ۰ باید نمک گرم بر آن عضو نهاد و
در وقع مکرر د بطریق مذکور جمیع بدن پاک کنند باید داد
صفت حب که بدن را از خلطهای غلیظ پاک کند صبر سقوطری یکمثقال
تربد یک مثقال حب النیل و افتیمون از هر یک درمی و نیم شحم
حنظل یک دانگ هندی و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگ همه را کوبند
و به بیزند و دو مثقال غاریقون بوسینه بهر کدر را شیده اضافه نمایند
و به آب کرفس یا بادیان سرشته حبها کنند و فرو برند
التشنج یعنی در هم کشیده شدن عضو علامت ۰ در بلغمی گرانی
اعضا و فراموشی و کندی بولیت علاج چون عضو را تشنج
از بلغم شد ۰ افرودیترا انحطت و را گم کنند ۰ در منقیه گوش

رفوة

زود تر ازانکه علاج ۰ مسکار عرض چون مستحکم شد یعنی علامت سالکت ماندن عضو
چنین از ماده سودا و تر بود علامت سردی ملمس و گرانی اعضا و درعرض بیمار آمد
هر کس در گرمیت ز ماند و کوید ۰ و آنکه ز جنوب مست بهتلیده دید
اندر بدنش روغن سه کف ر ۰ یا روغن سه جرمس باید مالید

[illegible]

طبقات رد در احوال چشم باید دانست که چشم مرکب است از ه ق طبقه
و سه رطوبت تر تیب تعداد کرده شود از جانب حماس اول طبقه
ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه
رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه والله اعلم
شعیره دانه ایست در کنار رون پلک بموضعی در مژه روید
علاج ای چشم تعم عتبلای آن کوشش کرد ۰ تدبیر توکو یک تدبیر خر د
سکنج و حلتیث و ارق یا سرکه ۰ بر دیده اگر نهی برگرد یا سه و
انقلاب الشعر یعنی کج برآمدن مژه و مژه زیادتی علاج

کر شعیر بود منقلب و کزاید • در تنقیه دماغ سستی نباشد بعد تنقیه تمام
حاصل کرده • نشتر کشادن رکهای جبهه و اوند حمد • تشمیر بریدن پلک
چشم را گویند چنانکه کحالان دانند • سلاق • کنایه از غلظت
و حمره کرانه پلک چشم و ریختن مژه است • علاج • در پلک توتیا کرده
غلظت نشاند • از سخن مفید آن است • عنب الثعلب مرغ و برک خرفه
آمیخته و غضروف کاسنی و سفیدباد ضماد • صفت • علاج • برک کاسنی تازه
ده مثقال روغن کنجد ده مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب کذارند
یا کاسنی خشک نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده جوشانند
تا روغن تنها بماند • شرناق • زیادتی پیه در پلک بالا است • علاج •
کرانی پلک در وقت باز کردن چشم • علاج • در پلک نوشتر ناق
چسپیده اکر دد • غمراد علاج تا الوقت سنگاری کمند

نادر باشد

نادر باشد اگر به او علاج کند • غرب • ریشی بود در گوشه چشم از جانب
بینی • علاج • آن بود که چون انگشت بر موضعش نهند ریم از روی
بیرون آید • علاج • چنین که ورم گوشه چشم و کشوده • باشد غرب آید
از علت سعوط • اگر ناسور کنند و برو ازو
تا به سبب در برون پلک است • سبل • کلفه است
شبیه برکهای در بیاض چشم و رش جرب
از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلای رکهای دماغ و بزرکی
رکهای چشم • علاج • در دفع جرب شیاف اخضر باید • و در سبل
شیاف احمر باید • هر دو جرب و سبل با یکدیگر • تا بقطع
اغبر باید • صفت شیاف • زنکار سه مثقال اقلیمیا نقره و صمغ
و سفیده ارزیز از هر یک دو مثقال همه را کوبند و بیزند و به آب سداب
دو مثقال اشق در رو حل کرده باشند و صافی نموده تر شیاف سازند

صفت شیاف احمر شادنج مغسول ده مثقال صمغ عربی پنج مثقال
روی سوخته و زاج زرد سوخته از هر یک دانگی و نیم صبر سقوطری دو
افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و با آب
سرشته شیافها سازند صفت اغبر و آنرا توتیای سوخته و شیح سوخته
از هر یک ده مثقال نبات مصری پنج مثقال خرد ارزیز ناسفته سه مثقال
همه را صلایه کنند تا همچون غبار شود [illegible] یعنی دو دفعه چشم
چنین از زیر تو بلکه بر روی چشم نهند تا آسوده صحت در آید بکمند
چشمخام توبت مصری و ماه میران باید غبار کرد و در چشم کنند
[illegible] چشمخام مقشر ده مثقال نبات مصری و ماه میران
چینی با انزروت [illegible] یکشبانه روز در شیر خر گذاشته در سایه
خشک ساخته باشند از هر یک یک مثقال همه را کوفته و بیخته صلایه کنند
[illegible] نقطه سرخ که گاه بود بر سفیدی چشم

[illegible]

در چشم

در چشم چو نقطه سرخ ظاهر باشد ○ زین گشته مثال غبار خاطر باشد
چون دیده خود بدو کند ره داری ○ گر دفع نکرد از تو ادرا باشد
نسخه یعنی ناخنه علاج در چشم تو ناخنه چو بنید اگر ده در ○ از بس
تو تشویش چه پیدا کرده ○ چیزی که در این مرض تو به فایده مینید کلام حکیم اگر
روشنا کرده و مفتاح [illegible] نمس سوخته و شادنج مغسول از هر یک
دو مثقال فلفل و دار فلفل و زعفران و تخم حنظل از هر یک نیم درمی
زنگار و صبر سقوطری [illegible] بوره ارمنی از هر یک نیم درم اقلیمیای زر
یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون غبار شود [illegible] یعنی
آب رفتن از چشم چنین از گرمی باطل [illegible] سرخی چشم و چون از
سردی بود سفیدی آن باشد علاج و اما مرض دمعه چو از گرمی دیده
داشت و سرخی آن بود سرمه سفید ○ و در دیده از سردی [illegible]
در دیده بعد [illegible] بکشید [illegible] روی سوخته ده مثقال

کف دریا و اقلیمیای زر و نمک نفطی و شابوری و نشا از هر یک درمی صبر سقوطری

و نوشادر و زردچوبه از هر یک یک درم و نیم هلیله زرد چهار مثقال

همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا چون غبار شود قرحه یعنی ریش چشم

علاج قرحه که آن ابتدا بهم رسد موجب درد از دود شود عارض گلگونه زرد و

چنانکه سپید شود ریشها از پس علاج ترتیب شیاف کندری باید کرد

تدبیر کنند مرهم و شسته دوال قسطه ریم و زرد و آب است صفت

شیاف کندر انزروت و نشاسته نور و شیر خر که ناشسته باشند

و در سایه خشک کرده و افیون و کتیره از هر یک درمی کندر دریائی

نیم درم سفیده ارزیز ... مثقال صمغ عربی چهار مثقال همه را

بکوبند و به بیزند و بسفیده تخم مرغ سرشته شیافها سازند بیاض

و سفیدی بود بر سیاهی چشم علاج در چشم تو چنین بیاض پدید آید اگر تو

و غشاوه از آن است کو دو اگر آب شقایق بچکانند به غسل

با چشم

با چشم بهم نیامد و اگر و انتشار یعنی گشاده شدن ثقب عنبیه

چنین از کثرت رطوبت بیضیه باشد علاجش نقع یا پستن از جوع

و ریاضت است علاج در دیده چو انتشار پدید آید گردد اسباب غم و الم

هیچ نکند اگر کثرت بیضیه بود موجب آن چنین تنقیه رطوبت او کند

صفت حب ... صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست هلیله زرد

از هر یک درمی تخم حنظل و مقل ازرق مصطکی و کتیره از هر یک

دانگی نمک هندی دانگی و نیم همه را بکوبند و به بیزند و نیم درم

غاریقون ... هیچ بسرکه ... اضافه نموده به آب بادیان حب

کنند و چهار حب ... ضیق یعنی تنگ شدن ثقب عنبیه

چنین از غلبه رطوبت بود علامتش رطوبت ... عدم ظهور گاهی

چشم است علاج ضیق الحدقه اگر شود عارض گردد گویم اگر چنین باشد

آن را دور کند اگر غیر رطوبت بود علاجش آن غشی ... باید کرد

صفت شیاف زعفرانی زعفران و زنگار از هر یک درمی و اشیاف [illegible]
و صبر سقوطری و مر مکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را
بکوبند و بیزند و به آبی که دو مثقال اشق در آن حل کرده باشند سرشته
شافها سازند خیالات از معدن چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم
چون از بخار معده باشد علامتش زایل شدن از امتلای معده و قصور هضم است
علاج چشمی در خیالات در پیش باشد صفت آب شبت و [illegible] در پیش کشیدن باشد
هر که از بخار معده باشد بیشش مسهل لطیف خواهیش باشد
صفت مسهل لطیف صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم مثقال
غاریقون [illegible] یک مثقال اطریفل صغیر در چهار
مثقال گل شکر همه را بهم سرشته حبها کند فرو برند نزول آب
یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنایی چشم آنچه رقیق و صافی باشد
در ابتدا ابر او و فوران [illegible] دفع شود اما آنچه گشته و سرخ و سبز

ورزد

ورزد و کبود و غلیظ و برنگ گچ بود به هراز و علاج نپذیرد و به [illegible] علاج
هر که در نزول آب نشسته باشد صبر [illegible] آن
میل کشند جهت ذهب صفت آب [illegible] شود صفت [illegible]
صبر سقوطری یک مثقال پوست هلیله زرد و مصطکی و کتیره و [illegible] و زعفران
از هر یک دانگی گل سرخ دو دانگ همه کوفته و بیخته با آب خمیر
کنند و حبها سازند خشک فرو برند عشا یعنی شبکوری [illegible] را عارض
که در چشم ایشان سیاه بود باشد علاج از غلظت [illegible] شبکوری زاد
صفه گونه غم و الم و هر روی [illegible] که آب را [illegible]
که یک خرد [illegible] جهر یعنی روز کوری اکثر [illegible] را عارض
در چشم ایشان ارزق بود باشد علاج [illegible] عارضه جهر [illegible]
از رقت روح باصره روی نمود از روی علاج [illegible] عارضه را
لحم البقر و هریسه باید خورد [illegible] یعنی نقصان [illegible] قوت بینایی

چنین از رطوبت بلغمی بود علامتش غنودن چشم با سایر علامات بلغم اگر
ضعف بصر از جمع رطوبت زاید ○ کرمنسهای آن مسهل کردن میشاید
که جو دماغ و بهبت پاک از خلط ○ دیگر توتیا کحل روشنائی باید
ضعف کحل روشنائی و از سعته یک مثقال مامیران چینی
یک مثقال و تموسه ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک
نیم مثقال مشک خالص قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند و سرمه سازند غبار شود
اقفار در درم اذن گوش اگر آب سیر را با زهره گوسفند در گوش چکانند
گرانی کهن را ببرد و اگر روغن بنفشه سیر گرم را در گوش چکانند گرانی بسیار
کهن را ببرد و اگر بادام تلخ را بکوبند و آب ترب سیاه را بدو ریزند
و روغن بگیرند بحچه در گوش را کهنه شده باشد نافع بود و اگر تخم حنظل را
بکوبند و شب در آن بخسانند و صبح آن آب را یک قطره نیمگرم در
گوش چکانند ثقل سمع را زایل کند ○ ثقل سمع یعنی گرانی گوش چنین

از بلغم بود

از بلغم بود علامتش کدورت حواس و گرانی سر و بخواب رفتن علاجش آنکه اگر گرانی گوش بود
گویم سخنی اگر گرانی گوش بود ○ هشت سببش چون بلغم از آن به علاج کند داروی و فعلش
جدری نوشش بود ضعف گوش ... صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل
و تربد و جوشیده و سقمونیا از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته بقدر حب فلفل
بمویز منقی کنند آنگاه مشابه حب نمایند و به آب گرم فرو خورند و چهار حبه فرو
بزنند و بعد از دفع بلغم روغن ترب را صبح و شام در گوش چکانند
آب ترب سیاه یا سعتر هشت مثقال روغن زیت یا کنجد بیست مثقال بهم آمیخته
بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ترب را با دستور کنجد روغن بگیرند طنین یعنی
آواز گوش چنین از قوت حس بود علامتش صفای حواس است و چنین از ضعف دماغ بود
علامتش کدورت آن بود ... از قوت حس اگر طنین گشت بیرون کردن
مغلظات معتدل ○ و اگر از ضعف حس بود ضعف دماغ ○ بر سر معقولات
باید نمود مغلظ چیزی را گویند که ماده غلیظ کند چون خشخاش و کاهو

وثبات آن معقود پس مراد از چیست در علاج عضو را باعتدال آوردن ها قبول
فضول نکنند چنین روغن گاو و مورد و صفت روغن گاو در سیلان قیح گوش تجربه شده
منفعت دهن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال درهم
تا روغن بماند وجع الاذن یعنی درد گوش علاج درد گوش اگر از صفرا باشد
زردی روی و چشم تو بود باشد ◦ گر حب بنفشه مطبوخ بخورد ◦ از روی علاج چوبی و بر پا باشد
صفت حب بنفشه مطبوخ صفرا آورد در ع صفراوی گذشت قرحه الاذن یعنی ریش
گوش علامات آنکه تو قرحه گوش تو بود ◦ گر هر مرهم ابیض طلی شعیر واندم
در تو قرحه کو قدیم ... سفیده حور بهره و کافور سفیده موم کافوری
دو مثقال و چهار مثقال روغن گاو صفت در سین و السنه ... کشش
مثقال سفیدی کافور شسته اضافه نماید و صلایه کنند تا هم شود صفت
درهم زهره گاو زهره گاو و دو جزو عسل اخته بگیرد بهم آمیخته کنه کهنه شسته را
فتیله کنند و بر آن آلوده صبح و شام در گوش نهند دوی الاذن

یعنی در آمدن

یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا آمدن کرم در آن علامت آن در جانور
در اول احساس تحرک بود در پیدا شدن غلغله کرم و ... بیرون آمدن کرم احیانا
در گوش تو هر که در تنقیه ... آید حیوان یا که بدید آید و دود
کرم صبر با آب شیح یا آب کبر ◦ تقطیر کنی روغنی ...
دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش علامت ...
آب در گوش عظیم آید علاج چنین آب درون رود با ... مسعود
در گوش تو ایلی سیر خشم حود ◦ در گوش تو حوب با دبان ... آنکه بکند
آب بیرون آید ز ... گوش ... یعنی ... شدن حس گوش را
دریابد چنین از مواد غلیظ باشد علامت آن که در حسن حواس و گرانی سر و غلیظی لوت
اینکه بالا قوت شمم باطل شود ◦ احساس بوی نیک و بد ... ◦ اخلاط
غلیظ کرده موجب آن ◦ از داروی مسهل بتوان غاسل شد صفت
صبر سقوطری یک درهم شحم حنظل و ...

سنبل و زعفران او و دارچینی از آن نیز و حب البان مصطکی و افسنتین و محموده

و تربد سلیخه از هر یک نیم رایک همه را کوفته و بیخته با شیر حمیر کنند و

حبها ساخته فرمود بر نهار نتن الانف یعنی بد بوئی بینی چون از تعفن خلطی بود در

مجرای بینی باشد علاجش آنست که در گرسنگی و سیری زیاد و کم نشود

از بینی اگر نتن و زبان کند • طبع همه کس از وی نفرت کند • ماده [illegible] طبیب سنبل

کوفته را • از روی دوا برود • باید [illegible] ستردن کرد و این شد که در نتن الانف آنچه

در بینی دمند کندران باید و بیدستر بینی را الخمر با بول حمار شسته باشند

یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علاجش [illegible] مشوش دماغ

و [illegible] و بسیاری [illegible] ثابت علاجی [illegible] عشر ز گرمی شده بر طبع تو • در

خشکی بینی خوش آمده [illegible] • بر شیر [illegible] تو آن [illegible] خرقه • با روغن بادام طلا باید

صفت روغن بادام [illegible] گوش [illegible] یعنی ریش بینی خواه

سببش تو آله نفس دماغ بود خواه غیر آن [illegible] بینی [illegible] خواهد بود

حال تو

حال تو از این مرض دگر خواهد بود • واری چو بکار بر همه مرهم ابیض را • شام [illegible] تحریر خواهد بود

صفت مرهم ابیض در [illegible] الاذن مرقوم شد الفطس یعنی خمیدگی [illegible] از

بینی چون از بحران باشد علاجش آنست که در روز بحران باشد

چون چهارم و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم امراض حاده عارض شود

خون ریختن بینی چو ز بحران باشد • گر بند کنی زان خطر جان باشد

وانکه ز بحران نبود نزد حکیم • بستن بدقاق کندر آسان باشد

شد ادویه رعاف صفت دقاق کندر را کوفته

و بیخته در بینی دمند یا در آب [illegible] ترصل کنند و بکار برند یا لته

کتان کهنه را [illegible] گشته و سفیده تخم مرغ ترکرده بدان آلوده

ساخته در بینی گذارند [illegible] داروی رعاف آنچه مشهور بود

گر با تو بگویم ز دوا خوار بود • افسنتین و دقاق کندر و زاج [illegible]

گلنار و اقاقیا و کافور بود [illegible] یعنی فرود آمدن رطوبات از دماغ

سنجاب کلو ها مینی و بعضی آنرا سنجاب کلو فرو آید نزله خوانند چون از
گرمی بود علامتش گرمی اشخیه از دماغ فرو آید و سوزش گلو و مینی پس علاج
آنرا آب انار کامه گرم حل کرده غرغره کرد شراب بنفشه و نیلوفر و حب خشخاش
پس از آن عدد کوکنار غذا او از ماش و جو مقشر اوقات مغیره صفت شربت نیلوفر
گل بنفشه و نیلوفر و در یا چهار مثقال در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کرده
و به چهار مثقال قند صافی بقوام آورند اما اگر سبب نزله سردی باشد علامتش
سردی اشخیه از دماغ فرو آید و گرانی سر و رو پس علاج دانا چون کام را
زیرکوی بکنند از اشیر به جز شربت زوفا نکنند و غرغره به ترتیب نایند بخورد آب
تا نفع دهند این مرض را به عرض ضعف شربت او گوشت بیخ بادیان
پوست بیخ کرفس و ابریشم و پر سیاوشان از هر یک مثقال انجیر ده عدد
همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کرده و به هفت مثقال
قند آمیخته بقوام آورند ما شاء الله تعالی اما اگر سرخ تمام رو را
فرد دیگر

و دیگر علامتش تشنگی و تب دهد علاج با شیر خوابانیدن ... تشنگی نوشند
باشد و اسهال صفرا دو نوبه چون کم کن و اسهال بخورد تا روز سیم
ما ز طلا از صندل سرخ و سفید صفت طلا صندل سرخ و سفید از هر یک
از هر یک سه مثقال و درست یک مثقال آب کشنیز تر حل کرده بر کتان کهنه تا
زمان طلا کنند صفت و معروف بود
کهار شربت تمر هندی و آلوی بخارا دو بیست مثقال شکر خشت در ده
مثقال گلاب حل کرده و صاف نموده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند
اگر شراب از قبیل سرخی مایل بکدورت و در وی عارض شود حدوث این مرض
از حدت خون سوخته است علاج آنها که گرفتار بیاد و بیاشامند ... کریزند
در خورد نیاشامند مطبوخ هلیله بعد از آن گر بگوید و دیگر
بجهه کاوی خامنه ... هلیله سیاه و نیم کوفته و توت
هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار مثقال بنفشه گل سرخ و

وتخم کرفس وتخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب و سپستان
از هر یک بیست عدد وتمر هندی و آلوی بخارا از هر یک پانزده مثقال
همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید وصاف کنند و بیست مثقال
شیرخشت در آن حل کرده صاف کنند و نیم گرم بخورند تا بنوشند وغذا آب نخود و بیکوفته
وماش مقشر و مرغ جوان و کشنیز تر کنند. شقاق شفه یعنی شق شدن لب
چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبانست علاج
ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد ❁ باید به علاج آن ترا حاضر شد
گر ماده صفرا بود از مسهل آن ❁ بر دفع چنین مرض توان قادر شد
علاج هر کس که شقاق لبش آزارد ❁ هر خوردنی
خشک زبانش دارد ❁ باید ز پیه مرغ و اسفیداج روغنی
مرهم کند و بر لب خود بگذارد ورم شفه یعنی آماس لب چون از خون
باشد علامتش خارش و شیرینی دهانست او را می رگ کشایش

ارلی

هر کس ز جزام لبش ورم خواهد کرد ❁ صدگونه شکایت از الم خواهد کرد
گر کم نکند خون و ملین نخورد ❁ بر جوشش درین جرعه ستم خواهد کرد
صفت تمر هندی پنجاه مثقال عناب
پنجاه عدد شب در آب تر کرده صباح صاف کنند و قند سفید شیرین کنند
با همچنان ... قند میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اگر او شیر تر و قلیه آب
تمر هندی کنند قرحة الفم یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود
علامتش درد و سوزش و سرخی جوشش است و در صفرا وی زردی آن
علاج از گرمی اگر قلاع گردید پدید ❁ از راه علاج بر شاید که پرید
گلنار و گل سرخ و سماق سوده ❁ بروی که و بیگاه بپاشید باید
قلاع سرد چون از سردی باشد علامتش در معنی سفیدی جوشش
و در سودا وی سیاهی آنست علاج از سردی اگر قلاع پیدا گردد
اسباب فسرده کی مهیا گردد ❁ باشی چه بر او حنا و شبه سوده شود

نبود عجب اگر به او اگر و و ریق الفم یعنی آب رفتن از دهان
چون از غلبهٔ بلغم بود علامتش عدم تشنگی و با سایر علامات بلغم علاجش
چون آب رفتن از سردی از دهان بود چیزی گرم بود سرد و سفید نبود و
باید که جوارش کمونی زیره و عود ه تا آن وقت که این مرض دفع شود و
صفت جوارش زیره [illegible] قند سفید یا نبات صاف که صد مثقال باید
بقوام غلیظ آورند و دو یک را نیم کوفته و کپیز ده و ده مثقال زیره یک شبانه روز
در سرکه گذاشته باشند و در سایه خشک تا خشک و بریان کرده با چهار مثقال
زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه
نانخواه و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بر روی سنگ گذارند و ببرند
صفت جوارش العود قاری ه درم [illegible] ترنج چهار مثقال قرنفل
و بازیان و مصطکی از هر یک سه مثقال قاقله کبار و سنبل و زعفران از
هر یک دو مثقال زنجبیل و دار فلفل و جوز بوا از هر یک درمی قند سفید

یا نبات

یا نبات صد مثقال به دستور کوارش زیره ترتیب دهند و [illegible] الفم یعنی بد بویی
دهان علامتش تشنگی و سرعت نبض آید و در بلغمی رطوبت بینی و سفیدی
بول و ثقل آن علاجش چون بوی بد از دهان انسان آید از معده پیش
خلق به انسان آید ه از خوردن مسهلی که خلط غالب را اخراج کند
علاج آسان آید ه و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک اصلح و ضماد در
دهان گیرند و آب آن را فرو برند صفت حب المسک بهر و سنبل و پوست
ترنج و خولنجان از هر یک یک مثقال قرنفل و سعد و قرفه
از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک سه دانگ همه را
کوفته و بیخته به هفت مثقال آب بهر و ده مثقال گلاب که دو مثقال
صمغ عربی در آن حل کرده باشند بسرشند و حبها سازند بقدر
نخودی و در سایه خشک تا خشک شود در وقت حاجت استعمال کنند
صفت حب دیگر نزدیک به این ال مخترع و مجرب لطف است

صفت آن مصطکی رومی یک مثقال مشک اذفر نیم مثقال نبات مصری [illegible] ده مثقال
همه را جدا جدا کوفته و بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده به گلاب [illegible] در کیسه
سفید یا صمغ عربی نیم مثقال شب که آغشته باشند و صبح و شام صاف
کرده بسرشند و حب سازند و در سایه خشک کنند که معالجه اعراض دندان
وجع الاسنان یعنی درد دندان چون از گرمی بود علامتش حرارت یافتن از آب
سرد و آن علاج دندان [illegible] و از گرمی درد ٥ سرکه به گلاب مضمضه باید کرد
از اشربه ات سکنجبین باید ٥ و از اغذیه ات ماش و کدو باید خورد
صفت سکنجبین قند سفید صاف کرده ده مثقال بجوشانند تا غلیظ شود
آب سرکه پنج مثقال اضافه نموده دو جوش دیگر بدهند و فرو
گیرند و هر صبح یک قاشق در [illegible] قاشق آب حل کنند و اگر از
سردی باشد علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از
چیزهای سرد [illegible] زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل

کوفته

[illegible] دندان [illegible]

کوفته و بیخته و مثل آن نمک [illegible] اضافه نموده بر دندان بمالند یا زنجبیل و فلفل
بالسویه [illegible] بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکه به مقداری گلاب
اضافه نموده نیم گرم غرغره و مضمضه کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا کبک
یا دراج بدارچینی و زعفران خورند [illegible] یعنی کند شدن دندان [illegible]
[illegible] ٥ باشد سخت [illegible] از [illegible] ٥ از خوردن
تخم خرفه [illegible] کنند علاج ٥ این [illegible] اگر غرض [illegible] شد
یعنی کرم دندان حدوث این مرض از تعفن رطوبات [illegible] دندان [illegible]
[illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]
دندان [illegible] کرم خورده [illegible] را به بخار [illegible] و تخم [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کرم [illegible] بیرون آید انشاء الله تعالی [illegible]
گوشت بیخ دندان [illegible] از رطوبت خون [illegible] علامتش رطوبت و دهان
و سرخی زبان و بزرگی نبض است [illegible] هرگاه [illegible] ٥

بشد

بر حالی او تا مریض شود و سخت غمگین شود • باید که بگوید که گلها را رو از آن هر شب قدری بر آن دمیدان

معالجه دامیه در خلاصه یعنی شش چیز رفتن بیخ و نزلات از گوشت تولد

این علت از کثرت رطوبت رباعی چیز لثه و ادامت شود عارض [illegible] بسر بستون

بر بست باید آورد • عفص و عدس و اقاقیا و کندر گلنار و شب یمانی و بذر الجنج

بسته [illegible] داروی و ارانست و عفص ماز و شب یمانی بلور و بذر آلو تخم گل

[illegible] اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد و بوی [illegible]

و بانست و [illegible] آماس و [illegible] داوی [illegible] و حکمی آن [illegible] آنکه [illegible]

ورم لثه [illegible] • گر رگ [illegible] الم [illegible] • ان لحظه [illegible] بسببش خلط دیگر

خواهد [illegible] نفع رسید [illegible] اکله یعنی خورده شدن

گوشت بیخ دندان حدوث از ماده حاده خورنده [illegible] خورده شود

لثه [illegible] • [illegible] • کند بکف آورد و

بکوب و بعد از آن • تحمیه [illegible] که عفص و [illegible] صفت [illegible]

پر

28

بیار عفص [illegible] کنند [illegible] از نه ها نفت شود پس [illegible]

آب [illegible] که آمیخته چو ماه در آفتاب گرم [illegible] تا ریزه گردد در [illegible] که چو

تا [illegible] شود صاف گشته [illegible] نگاه دارند موله بطلان ذائقه

یعنی باطل شدن حس مزه ها را در بیابیم [illegible] از ماده سرد و [illegible] علامتش

رطوبت دهان و [illegible] و [illegible] روزه [illegible] رباعی هر گاه [illegible] حس

باطل گردد • در یافتن [illegible] مزه [illegible] گردد • اخراج [illegible] خلط غالب [illegible]

از [illegible] [illegible] یعنی گرانی زبان [illegible] از بلغم [illegible]

تشنگی و آب [illegible] از دهان و [illegible] زبان [illegible] رباعی آنکه [illegible]

زبان [illegible] شده • [illegible] بلغم [illegible] باید [illegible] غرغره از [illegible]

[illegible] چند آنکه در [illegible] توانست [illegible] صفت [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند ده مثقال [illegible] در [illegible] آب [illegible]

کنند و [illegible] آب [illegible] که اضافه نموده زمان زمان [illegible] غرغره کنند

و غذا شوربای گوشت کبوتر با آب نخود و زعفران و دوا از حبس مثل کنند

[illegible] یعنی آماس زبان [illegible] آماس زبان اگر از خون باشد

سرخی زبان [illegible] باشد ○ گ رگ زنی و نشنوی قول حکیم

[illegible] باشد ○ [illegible] یعنی شق شدن زبان چنین

از ماده گرم و خشک [illegible] خشکی دهان و تشنگی [illegible]

هر کس را تشقق زبانش شد ○ [illegible] سخن از آتش باشد ○ باید از کتیره در لعاب اسبغول

حل کرده مدام در دهان نگاه دارد [illegible] یعنی سوزش زبان چنین از غلبه

صفرا باشد [illegible] تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است

[illegible] هرگاه سوزش زبان باشد ○ آتش [illegible] از آن [illegible] باشد

باید در لعاب تخم [illegible] بسته ○ با شیره خرفه [illegible] باشد

[illegible] یعنی خشکی زبان چنین اگر از گرمی بود علامتش بسیاری میل به آب

و حکمی نبض و زردی قاروره است [illegible] چنین حال خشکی و [illegible] باید شد

[illegible]

٣٩

گر بعث آن حرارت [illegible] ○ از مضمضه کردن لعاب اسبغول [illegible] ○ با شیره خرفه [illegible] و فی علاج [illegible]

[illegible] ام [illegible] مراد [illegible] خناق [illegible] در وقت [illegible]

شش باشد [illegible] یعنی آماس ملازه [illegible] از بالای

حلق آویخته شبیه [illegible] از ورم ملازه [illegible] ○ ماده

خون بود رگ باید زد ○ و آنکه زرشک [illegible] غرغره کند ○ چند [illegible]

ازین علت [illegible] غرغره ○ سماق نیم [illegible] در یک [illegible] آب

جوشانند تا به نیمه آید صاف کند و قدری گلاب ضم ساخته [illegible] غرغره کنند

[illegible] یعنی سست شدن ملازه [illegible] سستی ملازه گر از

عارض شد ○ بلغم [illegible] ماده [illegible] ○ باید [illegible] غرغره [illegible]

خردل [illegible] سکنجبین [illegible] خردل ده مثقال [illegible] ساخته

در یک [illegible] جوشانند تا به نیمه آید صاف کند و بده مثقال سکنجبین [illegible] در

وجع [illegible] آمیخته [illegible] غرغره کنند [illegible] یعنی

آب

سست شدن و در گلو فتد و بهار آن علاج همچنین است لوزتین حادث گردد
احوال لوز از حدوث آن را باید کرد و بد ... گردد غرغره سازند از گلاب و مازو
ظاهر شود فایده بخشد و غذا ... مازو و عدد نیمکوب ساخته و حشیش
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری گلاب داخل
کرده نیمگرم غرغره کنند ... یعنی ورم گلو چون از حد ... [illegible]
سرخی چشم و پری رگها است ... در ورم گلو چون فصد کردی منحو
آب لوز شربت نیلوفر ... از آب سماق و مثل آن غرغره کن
هرچند دو شربت نوشد و نیلوفر ضعیف شربت نیلوفر در زکام مذکور شد
... در خناق واجب است که فصد را دفعات کنند تا موجب
زیادتی ضعف نشود و تا نیمه فصد رگ ... در زبان است در ابتدا
قبل از فصد از غرغره کنند که غرغره در ابتدا موافق است و الم ضرب
ماده زاید کند و بعد از فصد آب سماق و مثل آن از ... کند

و شاهتوت

و شاهتوت و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیمگرم غرغره کنند و غذا آب آلو
ماش مقشر و رشته و اگر او شیر تر باشد ... تمر هندی با آب
یا آب ... کشند و ملین طبیعت بخته ... شود و صحت خواهد آمد کنند
و نیز ... ده مثقال ... را در یک پیاله شیر گاو ...
کنند گرم کرده و صاف نموده ده درم ... مثقال روغن بادام ... در صداع
سوداوی معلوم شد اضافه نمایند و نیمگرم غرغره کنند و غذا آب نخود
نیمکوفته با آب ... و ماش مقشر و اسفناج ... خورند
... یعنی در آمدن زلو در گلو ... و خروج خون
رقیق از حلق ... خون ... از زلو ... خون آمده هر دم از گلو ... در
غرغره نمایی آب ... چیزی نشود بلا ... [illegible]
خردل نیمکوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
نمک در آن حل کرده نیمگرم غرغره کنند ... [illegible] یعنی ریش گلو

علاجش هوره و بیرون آمدن ریم به سبب تنحنح است یا بجهت شکافتن گلو تو پیش
این نقد شیر ۞ کویم سخن زحروف حس درکند ۞ تخم کاهو و انزروت میکوبد
از آن ۞ اندک اندک میدمم و روغن می خورد موم کاغذی بکدرم
و نیم درم مثقال و نیم روغن کل صمغ عربی در رحمة الله گشت
حل کند و انزروت مثقال و تخم کاهو یک مثقال کوفته و بخته اضافه نماید
غلولها کرده یک را بزرده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند
و غذا زرده تخم مرغ نیم برشت کند حلق یعنی بند
شدن خار یا استخوان در گلو چون ریزه استخوان یا خار
در جوف گلوی کسی بماند ۞ هر لقمه ریچه از سر و بعد آن ۞
سوزش معین شد یعنی فرو کردن سوزن علاج
این علت خاصه نام است سوزن جرفه بری و کوی رنجور
تدبیر تو تا نباشد از کسی خورد ۞ باید دری سوخته مغلطیت خوردن زیبا را به انگور

بلد

صفت مفتاح سنگ آهن ربا را کلو بند بکدرم و به هر بند
و صلایه کند و یک قاشق شراب انگوری آمیزند و بیاشامند میل
کند و چون کودک به شیر عبث بکدرم و سنا یک مثقال کل
سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال پستان سیب عدد را
در یک پیاله آب بجوشانند تا نصف باید و صاف کند و شیر خشت
ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده بیکدرم بیاشامند تا
چند مجلس طبیعت اجابت کند و سوزن از معبا سوده او را
جذب کرده باشد و اطراف جو آتش را گرفته باجر الله تعالی
بیرون آرد و لعبه از خروج سوزن شربت کلاب و قند و تخم
ریحان از غیت تا نیاید و غذا انخو و آب کند یعنی آماس
مجرای طعام از حلق بمعده در جمیع اقسام در میان دو
شانه است و درد موی تب و پری رگهاست و نرمی نبض و در

صفرا اوی تب و عرق نبض و زردی قاروره و در بلغمی سفیدی
بول و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی و تیرگی رنگ و علامت خشکی
با مجرای غذا استحالت شعده اگر آماس کند موجب آماس نگر
حتی هم موجب آماس مشخص گردد ۞ تدبیر مناسبش کن ای دانشور
معالجه صوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود
بسیاری میل آب و خشکی دهان و درشتی زبانست ازین سکنجبین
آواز تو چون گرفت پندم بپذیر ۞ جزوی ز نبات و جزوی
آمیز بیک دیگر و میلش فرمای ۞ گر دشمن اقبال تو از غصه بمیر
اعتبار در موارد [illegible] و در سرفه تر القول اصل تدبیر ۞
مسکن طبیخ زوفای کبیر ۞ و در خشک بود سرفه شراب خشخاش
ترتیب کن هم و ز خوشیدن آنگه صفت طبیخ زوفا [illegible]
زوفا و بیخ سوس تراشیده نیم کوفته از هر یک دو مثقال پرسیاوشان

دیگر

و تخم کرفس و کوت پیخ بادیان تخم انجره و فرسیون از هر یک
درمی همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نصفی تا صاف کنند و
بستی مثقال قند صافی بقوام آورند و هر روز از وی شش مثقال تا ده مثقال
بنگرم ملین ساز و غذا اجوان مرغ و عدس مقشر و اگر او شیر تر و رقیق
شیره اخشخاش کند ۞ ضیق یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد
علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن
از هوای گرم است [illegible] تنگی نفس چاره سازد زنجو ۞ باید از وی
بصحبت راه قشور ۞ از بلغم اگر بود بده انجره شکستی و بعارضه زکام
بار و نه گور [illegible] ضیق النفس [illegible] تنگی نفس اگر بکس گردد یار ۞
دشمن بودش بوی بد و گرد و غبار ۞ از بوی بد و دود و غبارش بهتر است ۞
آب خشک و مستی و نوم بهاسم نفث الدم یعنی ظاهر شدن خون
سرفه یا به تنخیخ یا آخ نف [illegible] از نفث دست چه کار گردد دشوار

از آب جو و عدس غذا الکن نهار ٥ و در شربت انجبار رب غبیرا مسکن

با صمغ و کهربا و گلنار صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته

دو مثقال در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف

کنند و با سی مثقال قند صاف بقوام آرند

معرفة السل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دائمی و بر آمدن

بلغم سرفه است و فرق میان بلغم با نغمت آنچه بلغم بر آتش

افکند بوی بد ظاهر شود و چون بروی آب افکنند ته نشیند ع

از علت سل کسی رستگار نشده ٥ آب جو و شیر خر ده اورا از بهار

چند روز این مرض مداوا کنند ٥ از بهر تسکین سرفه جواب درمیار

معرفة ذات الریه یعنی آماس شش علامتش تب تیز دائمی و تنگی نفس

و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت باشد ع در ذات

الریه آب کاسنی و نیلوفر ٥ حمیره و شربت بنفشه قی خورد ٥

وان لحظه

وان لحظه خطرت کند مثل ٥ از آب جو و ماش و عدس غذا به پشت درگذرد

صفت شربت بنفشه بنفشه دو مثقال قند سفید سی مثقال بدستور معهود

شربت سازد معرفة شوصة الصدر یعنی آماس پرده که در نواحی سینه است

علامتش تب دائمی و تنگی نفس و وجع پهلو و پشت

ع احوال توام شوصة چنین و ادخیره ٥ گویم که چون تاریکی از خوف و خطر

بگشا رگ باسلیق و رگ غبغب میکن ٥ آب عناب و شربت نیلوفر

ما کی باسلیق که اکوینده رگ بعد انداز فرو ترست و صفت

شربت نیلوفر در خناق مذکور شد معرفة ذات الجنب یعنی آماس پرده

که در نواحی سینه بود علامتش تب دائمی و درد سینه با بنیادی دردها

تو در سینه را اندازه بدر ٥ از علت ذات الصدر در عین خطر

از اغذیه جوی آب کشک و جو و ماش ٥ و از اشربه خواه شربت نیلوفر ٥

صفت شربت نیلوفر در شوصة تحریر یافته معرفة ذات الجنب در شوصة و ذات

الصدر را اخراج ده با مسهل باید که بلغم بحقنه اگر باشد نمود با عی ای آنکه
کنی بقوت علم و نظر ه اخلاط زیاده از تن خسته بدر
در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر ه حقنه کن و نام داروی کار بر

صفت حقنه مذکور بنفشه و ساق نیلوفر و
عناب و ثعلب و گل خطمی از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک
سی عدد و آلوی بخارا ده عدد مغز کاچیره نیم کوفته هفت مثقال
آب چغندر نیم رطل همه را در یک کاسه آب جوشانیده
تا به نیمه آید صاف کند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن
حل کرده صاف نماید و ده مثقال روغن گاو اضافه نموده نیم گرم حقنه
کند معالجه خفقان یعنی طپیدن دل خواه مادی بود و خواه غیر
آن رباعی اندر خفقان خجسته طریق بر ستیز ه بشنو ز من این نکته و
حکمت آمیز ه هر جا بر قصا آتش غم افروزد ه بر خیز و شال دود از آنجا بر خیز

[illegible]

علاج معالجه خفقان در چنین از غلبه صفرا بود و علامتش
خشکی دهان و تشنگی و عطش و نبض و زردی قاروره اگر ستاید
ای از خفقان گرم ور تش تیز ه آبی ز ره دوا برین آتش ریز
کافور و گلاب و آب سیب و صندل ه از بهر طلا پاک و گرمی آمیز

صفت طلا مذکور صندل سفید نیم مثقال کافور دو دانگ
در ده مثقال آب سیب و ده مثقال گلاب حل کرده بر پاره کتان کهنه
در وقتی که معده از طعام خالی باشد طلا کنند علاج القلب
چون از استیلای خون بود علامتش بزرگی نبض و پری رگها و سرخی
چشم و روی است رباعی از خون چه به اطباک دل گردد تیز
شیرین صفت طبیب تا شور انگیز ه هوش خوش شر بر ایشش و از رگش و مردم
گیری ه در حقنه آور شاخ مرجان مییز چون از
سردی باشد علامتش نرمی نبض است و در سودای گاهی آن

بشنو سخن من و بجودی بنواز ۰ یا علی ای که به شهوتی حقیقت آغاز

منسوب ... قشور ابریشم و عود ۰ در علاج ... سینه طلای امراض

صفت [illegible] عنبر یک مثقال که از هر قند سفید و مشک از هر یک

نیم مثقال ... و همه را در چهار مثقال روغن حب البان با روغن نیلوفر

آمیخته صلایه کنند و بکار برند — روغن حب البان ... مغز حب البان

که پسته ... مشهور است ... مثقال قند سفید ده مثقال در هم بکوبند و

بدستور روغن ... در حمق و عفونت مذکور شد روغن ... نشنه

صفت روغن نیلوفر برگ نیلوفر تازه ده مثقال روغن بادام

که صعتر ... صد مثقال در شیشه کنند و چهار روز در آفتاب گذارند

و یا برگ گل نیلوفر خشک نیم ... در یک ... آب بجوشانند تا به نیمه

آید صاف کنند و نیم ... روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند

مقوی ضعف القلب ... به عشق مشهور است یا در علت عشق دیده و اش گن ... ۰

بکار

35

بنگر که بسبب تلخی دو رود دلساز ۰ گر زحمت ... فی المثل با صفرا ۰

یا ماده دیگری ... قبضش رواز ... ضعف القلب ... عشق دل کش ... بهوستی آغاز

در زندگیش ... خطر ... ۰ ... علاج ...

باشد ... بجا ... آید ... معالجه امراض ...

اما پس ... پسته اش ... درد موی و صفراوی ... سرخی ...

و در بعضی سوداوی ... تیرگی آن ... پسته ... کند ...

مرض — غافل مشو ... ۰ ... قلب ... و آنکه به سکنجبین

ضماد ... صفت سکنجبین ... التهابات گذشت

معالجه قلة اللبن یعنی کمی شیر در پستان یا علی چون ... شیر ...

طعمش ... سستی ... از طریق ... آب ... نیلوفر

در خوردن هر چه گرم ... صفت شربت نیلوفر در ... صدر

مذکور شد علاج در معالجه یعنی درد معده چون از باد بود
علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است اما علاج اگر از باد و جهه درد
معده عارض گردد بشنو که آروغ و آشتهای باشد نفخ
ریوند بدهد بشربت دینارش زیرا که سرشن وزن مثل اگر او عاجز
صفت شربت دینار تخم کاسنی بنگوفته گل سرخ از
هر یک دو مثقال پوست بیخ کاسنی و گاوزبان و کشوث
از هر یک مثقالی همه را در یک پیاله آب بجوشانند تا نصف
باند صاف کنند و بیست مثقال قند سفید صافی بقوام آورند و هر صباح
دو مثقال در آب و گلاب حل کنند یک مثقال ریوند چینی کوفته
اضافه نمایند و بهم گرم شربت نمایند و غذا نخود آب کنند
و بعد از تسکین درد از معجون کمونی هر اوقات نمایند صفت
معجون کمونی زیره کرمانی در یک شبانروز در سرکه کهنه آغشته
و بعد از آن در سایه خشک کرده بریان ساخته صد مثقال فلفل سی مثقال

زنجبیل

زنجبیل و سنبل الطیب ناغیره هر یک چهار مثقال بوره ارمنی یک ده مثقال
همه را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن ادویه سرشته شربتی از
یک مثقال تا دو مثقال معالجه وجع معده حجم از ضعف اشتها علامتش
تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم بود آروغ ترش و با
و عدم تشنگی باشد اگر موجب درد معده صفرا باشد پس از مسهل آن المقصد
صحت رسد و در آن و رای بعد اخراج کردن مداومت کنند
صفت ... هیل و زنجبیل و فلفل و عاقرقرحا و موبزج از هر یک
مثقالی نبات مثقال و بعضی ... یک مثقال و زنجبیل پلپل
و فلفل از هر یک دو مثقال و نبات شش مثقال کنند و باقی را موقوف
... اجزا را کوفته و بیخته هر صباح یک انگشت ... کنند
... از سودا اشتعال ... تشنگی و دهان و ... معده
... و علت در معده ... دانند ... الصباب ... سودا ...

باید که خورد و مسهل و پرهیز کنند ○ ذات الحمره تقدم بود و شبیه آن بشکل عدس
و بعد از تنقیه بتعدیل مزاج بدواء المسک حلو یا شیر دارو کنند
صفت دواء المسک ... مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید
و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج عقربی از هر یک مثقالی بهمن سرخ
و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل و سلیخه هندی اشنه
جدوار بسته و دارفلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک دانگی
اجزا را کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن شکر سفید معجون سازند
شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال ... شیر آمله در عقار
از آمله ... یکشبانروز در شیر گاو گذاشته بعد در سایه خشک ساخته
صد مثقال در پنجصد مثقال آب جوشانند تا بسه صد مثقال باز آید صاف کنند و بعد
مثقال قند سفید صاف کرده و هشتاد مثقال عسل کف گرفته نبات بقوام آورند و زعفران
ورق گل سرخ و دو مثقال سعد کوفته ده مثقال قرنفل و مصطکی و اسارون

از هر یک

از هر یک سه مثقال قلقاسین و زرنباد و قرفه و جوزبوا و سنبل و زرنب
از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته همه بهم آمیزند و نیم مثقال زعفران
و نیم مثقال مشک را با اندک قندی صلایه کنند و در گلاب حل کنند
و اضافه کنند معجون سازند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال ... در ... آماس
معده ○ علامتش درد و گرمی تب و درد و تیزی زبانست هرگاه صفراوی بود
تیزی و قی و تشنگی و تیرگی است هرگاه بلغمی بود نرمی آماس هرگاه سوداوی بود کمی حس آن
علاج همچنین بمعده کنند از سبب خون آماس ○ خون کم کنند و ره مده بیم در
ورم ماده در معده ضبط دیگر ○ جبر تنقیه بدن و اسهال شکم ...
کنایه از حرکت معده است که ممتنع نفع چیزی بسوی خارج از طریق فم ...
و صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود هرگاه بلغمی سفیدی هرگاه سوداوی
سیاهی آنست علاج و علت قی کنی چو صفرا احساس ○ چیزی
چو شراب به و لیمو نوشند ○ در ضبط دیگر بقی با تنقیه ... مهر شراب

میبه و حب الآس صفت شربت به آب بهی صد مثقال در قند سفید
هشتاد مثقال بقوام آرند یا رب به با هشتاد مثقال قند سفید صافی
آمیخته بقوام آرند صفت آب به را نیم بجوشانند تا چهار یکی بماند
وصفت شراب لیمو در علاج دوار گذشت تنخیل و نقل
و قاقله و عود از هر یک درمی بکوبند خشخاش در لته بندند و در صد مثقال آب بهی
و پنجاه مثقال آب لیمو بجوشانند تا نصفی بماند صاف کنند و هشتاد مثقال قند
بقوام آورند پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک دانگی در گلاب
حل کرده اضافه نمایند و دو سه جوشی دیگر بدهند صفت حب الآس
در بفارسی مورد دانه گویند تخم مورد بیست مثقال در یک پیاله و نیم
آب بجوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کرده با هشتاد مثقال قند صافی
بیامیزند تا بقوام آید نفث الدم یعنی بر آمدن خون از معده یا عضوی دیگر
رباعی ای آنکه دست فکنده در هم و هراس ○ گویم سخنی گر شنوی داری پاس

صمع

صمع غم روی گهربار بعد ○ از غم بشکن شربت حب الآس
صفت شربت حب الآس در علاج قی گذشت معالجه یعنی حلیجه
علاج آن در امتلای خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده آید و در استفراغی
تقدم قی و اسهال و امثال آن باشد از امتلی که به حلیجه کرد یا رجوع ○
باید در کمی ملینی در کار شود ○ و الا که بود حلیجه استفراغی ○ بگذرد
علاج او و محو از آن شود ○ تعذر علاج حلیجه استفراغی بواسطه تعذر اعاده
رطوبات اصلی که بر استفراغ و دفع شده ○ حجم المعده عبارت از ضعیفی
قوت هاضمه علاج آن دلشوره او بر گذشتن طعام از فم معده اشتهاء
جمیع معده شود ضعیف اگر دوا دهی ○ تحقیق مواد معده در تنقیه کوشی ○ چون
تنقیه تمام حاصل کرد ○ تعدیل مزاج کن بعد ایل ادویه معتدل
جبر را گویند در مزاج سرد یا گرم را امتلا یا عدت ال آر و حس علل و کرد
موضع جوع البقر کنایه از گرسنگی جمیع اعضا یا نفور معده از طعام

چون از بلغم زجاجی بود در فم معده ریزد علامتش دشوار او عدم تشنگی و رطوبت

دهان است باشمی هر کس را بود علت جوع البقر شود هر لحظه بیهوش و ضعف بر آن

پیشتر است خوشبوی از و افزون شود روز بروز میسوس اگر دو مثقال بستانند و

سحق کنند صنف میوسن کابوس چهار عدد و قسط و قرنفل و قصب الذریره

و اسارون از هر یک سه مثقال همکوس ساز زعفران بمقدار عود بلسان

همکوفته چهار درم مشک دو دانک روغن بلسان و یا روغن زیت بمقدار کم و دنیم

مثلث شراب عتیق که شراب یونانی گویند چهار من شرع همه را در آن ریشه کنند

و شش ماه نگاه دارند شیره انگور سی و سه من بجوشانند

و کف برگیرند تا ده من بماند پس چون آب اضافه نموده ملیده و آنرا بجوشند دیگر

بر بندند و در خم کنند که گرم نپوشند تا بجوش آید و از جوشش باز ایستد

علاج جوع شهوت بدین ترتیب است از اسبابی مثل بغذا و عدم سیری از آن

چنین از اسبابی ریختن سودا البلغم معده با علامتش تیرگی رنگ و

دهان

دهان و ترشی آروغ باشد در شهوت کلبیه که آن گرسنگی مفرط است علامتش

آب بخورد و شیر اگر اغذیه خورد هر چیز شور با ترشی با میل است

از خوردن آن تخمه گردد علاج شهوت الطین که کنایه از میل

کردن بگل و مثل آنست باشد آزار بود بمیل گل و امثالش

معینی بر مرض دیگر که حاصل شد هر خلط بری از غثیان آن شده است

از معده بیرون کند بقی و اسهال علاج مزیقی حرکت مواد فاسد

در قی و اسهال رفع شود باشد از مرضه کسی را که قی و اسهالش

شد از قی و اسهال ایشان حاصل شده شش و ریختن بر غشی بساز

از رحمت ضعف غثیانش در بیماری

جگر علامتش زردی تب دایمی و گرانی و سرفه خشک و قوت

و صفراوی تب تیز و زردی زبان و برآمدن صفرا العقر و در بعضی

زعی آماس سودا و او محکمی آنست هر کس را جگر و ورم آن گرم باشد

رگ زدن از آن رسد نفع چند افزون شود ۞ و بالجمله این شش خلط دیگر آمده است
مسهل طلبت و کشن زدن با هر وی نشود علاج عطش یعنی تشنگی از حد اعتدال
بیرون چنین از گرمی دل بود علاجش آنست در آب سرد زیاده از سیم
راحت یابد و چون از گرمی دل بود علاجش آنست در از آن سرد بیشتر مستقیم شود
یا بغی از گرمی اگر نشود تشویش عطش ۞ از راه علاج آن قدم باز گشش
از اغذیه آنش عفونت میکند ۞ از اشربه شربت انار میخوش او
صفت شربت انار آنرا میخوش بگیرند با قند سفید
نیمی بجوشانند تا بقوام آید بعد از آن تا هشت مثقال با رب انار
شربت برند صفت رب آب انار میخوش هشتاد مثقال
بجوشانند تا بیست مثقال باقی ماند علاج ضعف کبد یعنی ضعیف جگر
علاماتش زردی رو و تیرگی رنگ و پر عفونت است یا بحی
ضعف جگر که بر دو صبر از حاشیش ۞ از شربت زرک ... و کمی در مانش

ترتیب غذا

ترتیب غذا آنکه چون شود شربا ۞ از برنج و مویز و از آب زرشک نشر ۞
صفت شربت از شربت زرک و زرشک همچنین شربت انار و رب
انار است در عطش مفرط که گوشت بی حمی هر کس شود به ضعیف
جگر شر ۞ از ضعف جگر بچهره بی از آنش ۞ فرماید خورد انار
لیکن نخورد ۞ نارنج در فی شبهه رساند ضرر آنش علاج سوء القنیه
در مقدمه استسقا است علاماتش عفونتی رنگ با لب بر دهد می
و آماس دست و پا و قی در شکم است یا بحی هر کس که از سوء القنیه
میبی از آنش ۞ فرماید تا به طریق اکنون آنش ۞ همچنین منشأ آن مرض
بود ضعف جگر ۞ باید از دهن مقویات جگر آنش مقویات جگر
از ادویه بارده امثال کاسنی است و از حاره نظیر و از چینی است [illegible]
معروف و مشهور است علاماتش در الحمی آنا است جمع اعضا آتش [illegible]
علاماتش آنست در چنین صاحب را است بر شکم زنند آواز تشنگی و بدن بر آن بود
[illegible]

شا

کنند در باشد
و در طبیلی علاج تشنه آب سرد آو از طبیب علاج مستسقی از طلب
ریوند و سکنجبین بسیار بنوشد ۰ و دراج و کبوتر بچه آش با غذا ۰
در میوه بافراط بده نماش ۰ صفت سکنجبین در ورم الثدی مذکور شد
بلغم بیند شربت بزوری در استسقا کثیر النفع است و بعضی
گفته اند مرور بزوری گرم هست و بملاحظه ورم و جگر بزوری سرد
تشنگی و بعضی گفته اند هر روز بزوری گرم و سرد و عند دفع باید داد
صفت شربت بزوری [illegible] بادیان رسمی و رومی و تخم کرفس از هر یک
مثقال لوبیت پنج بادیان و پنج لوبیت کرفس از هر یک دو مثقال
همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید بس صاف کنند
و با هفتاد مثقال قند صاف که بقوام آرند و هر صباح کمقاشق در
هفت ماشوع عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت [illegible] تخم کاسنی
و تخم خیار و تخم بادرنگ و تخم خربزه [illegible] از هر یک [illegible]

مثقال

مثقال لوبیت دو مثقال قند سفید هشتاد مثقال بدستور بزوری گرم شربت
سازند و هر صباح کمقاشق در هشت ماشوع عرق بادیان حل کرده برغبت
نابند و اگر عمر و ج[illegible] از هر یک نیم قاشق در عرق کاسنی و عرق
بادیان [illegible] هشت قاشق حل کرده بنوشند علاج استسقا با عرق
هر کس که علت استسقا باشد ۰ آش بده و شیر شتر و ماشیر
[illegible] علاج اگر میسر گردد ۰ و دائم بسیار شیر شتران [illegible] حاضر
لغت [illegible] یعنی [illegible] کش صفرا با اتباع
استفراغ بعضه [illegible] هر کس [illegible] صبر [illegible] شد ۰
اسهال [illegible] و عرق [illegible] هر روز بس از آن [illegible] بده ۰
مرغ و نخود [illegible] نماشد ۰ علاج [illegible]
در علت [illegible] ۰ جوید با آب کاسنی راه [illegible] در اکله
خلاصی [illegible] ۰ بنوشند سکنجبین و [illegible] ۰ صفت

صفت سکنجبین دیناری بزرگ و بزرالورد نیمکوفته از هر
یک دو مثقال تخم کاسنی نیمکوفته پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ کرفس
و پوست بیخ بادیان از هر یک سه مثقال همه را در دویست و هشتاد مثقال
آب و سی مثقال سرکه یک شبانروز بگذاشته بجوشانند تا نیمه بماند صاف
کنند و سیصد مثقال قند صافی بقوام آورند و هر صباح یک قاشق
در بعد قاشق عرق کاسنی خیل قبه میل کنند و غذا نخود آب نیمکوفته و جوجه مرغ
و ماش مقشر و کشنیز تر و قسمی آن زرک یا انار یا تمر هندی کنند
و بعضی گفته اند در یرقان اسود نیز نیک است و سبب کثرت سودا یا
امتناع استفراغ سودا است که سبب اخراج سودا و تعدیل مزاج بروجهی
دانسته که گفته اند در معالجه [illegible] یعنی آماس سپرز علامتش
آنست که چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده شود
باعی آماس سپرز اگر اش عارض ○ پرهیز باز هر چه باشد قابض

باقرص کبر

باقرص کبر سکنجبین خور زود ○ تا رهاند تو قبض تندرستی فایض ○
صفت قرص کبر پوست بیخ کبر ده مثقال زراوند طویل
دو مثقال فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش مثقال همه را کوفته
و بیخته بسی مثقال سرکه کهنه در چهار مثقال اشق در آن حل کرده با
سرشته و قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در ده مثقال شربت سکنجبین
ضعف در استسقا تحریر یا دست مثقال عرق بادیان یا آب بادیان
جای که رغبت نمایند و غذا نخود آب و قسمی سرکه کبر کنند
علاج صلابت الطحال یعنی باد سپرز علامتش آنست که چون دست بر موضع صغشر
فشار دهد درد کم شود باعی چنین باد سپرز است غلط از باد ر انفر
آید غلط ○ باید که خوری شربت دینار ○ زان شربت قوت کند [illegible] ○
صفت شربت دیناری در علاج درد معده مذکور شد [illegible]
امعا جمع معات و معا ده و عدد امعا شش است اول معای اثنا عشری

[illegible]

در طوس مقدار حب الرمان حماض و حب آس او است متصل است بقعر معده و او قسمی است
نوعی ک معده که او را ابواب گویند منفذ می شود غذا از معده بسوی او
دویم معای صایم که اکثر اوقات خالی است سیم معای دقاق چهارم معای
اعور که اعور چاهات و چهار از واو راست جز قسم و اسدی پنجم
معای قولون و منفعتش تدریج دفع فضلات است ششم معای مستقیم
و متصل است بدبر و منفعتش منفعت معای قولون است والله اعلم

علاج اسهال که خواه سببش صفرا بود و خواه خلطی دیگر [illegible]
داری چو در اسهال مداومت نماید از رباه سیر و خود را محفوظ دارد از گرم [illegible]
هم چو دری جو باشد در بست شود صحیح محفوظ علاج اسهال مفرط طبیعی سبارگی
اجابت طبیعت در ادرار صفرا بعد از بعضی [illegible] زیرا که آنچه به اسهال دفع شود
و تشنگی و سوز اندرون است [illegible] اسهال اگر گشته صفرا دفع
بهتر نشاسته زرک بود و نافع از اغذیه برنج لقمه دوغ خوری

ثمره

43

حمزوج [illegible] زرک باشد نافع ضعف [illegible] زرک و در آن کی در علاج
ضعف جگر گذشت علاج اسهال [illegible] در اسهال و [illegible]
و آن منقسم می شود بدو قسم اول در اثنا و وسط رهای گذشت
گویند علاج مشکل است زیرا اکثر در شب واقع شود بعد از شب
بسیار بجهد [illegible] در روز نظر رهای معوی گویند علاجش آسانست
بیشتر در روز واقع شود و مقدار اشتر اندک بود
هر صباح [illegible] مثقال تخم خرفه بقلم داده بریان کشند
و ده مثقال شربت صندل شیرین کرده و آبی [illegible] مثقال انجبار [illegible]
یا ده مثقال حب الآس درو جوشانیده باشند و صاف کرده اضافه
نمایند و غذا برنج یا نشسته لقمه داده یا توکی لقمه داده کشنیز
حبت لقمه داده و فستق آن زرک یا سماق یا [illegible] جعفرانی [illegible]
علاج قرقر امعا یعنی ریش وجه علامتش ظاهر شدن [illegible]

[illegible]

طبیعت فضول را بالف ... باجابت آرد ... مرض حاره ... انولت ... فراغ ۞

روز بستانند از ... عرض خفقان ... ۞ ... از ... حرض خون شود از شربت انجبار

افسر و ... ۞ صفت شربت انجبار در علاج نفث الدم و ... شد

... علاج ... قی ... آن ... لا ... ف ۞ ... شیر

بجوشانند ... ۞ و ... آش باشربت ... ۞ گرم نیابد

... صفت ... در علاج قی الدم مذکور شد صفت

شربت ... آب ... شیر ... مثقال قند ... مثقال بجوشانند

تا بقوام آید ۞ علاج ... در ... علاج ... قی ... شکم و

... صفرا ... شدت ... بلغمی

خروج بلغم ... سودا ... ظهور سودا ... ۞ نافع

است ... شربت ... ۞ ... ماده بلغم ... از داروی

کاری ... ۞ صفت شربت دینار در نسخه الرطل گذشت

بعرق دارد

علاج قولنج یعنی درد روده با قبض طبیعت بود ... قولنج ... از بهر اسباب ... فشت

باشد ... بوره و ... ۞ کفاف ظاهر نشود چون از اسباب علمی ۞

خود را ... مستولی داشت ...

صفت حقنه سنا مکی ... انیسون و بادیان و تخم

کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی

از هر یک دو مثقال مغز ... ده مثقال ... نیم سیر

همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا نیمی باقی ماند صاف کنند و شکر

سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی یا نمک ... مثقال

در آن آب حل کنند و صاف ... روغن بادام ... صفت آن در علاج ... ف

الانف مذکور شد ده مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند و شوربای

خروس پیر خورند و چون قولنج ... استیصال ماده بخیار شنبر کنند

ترنجبین ... مثقال ... یا ... سیمی ...

صفت

و مصطکی از هر یک مثقال همه را کوبند و بیزند و بیست مثقال بنفشه یا پنج مثقال مجموعه

شوی صلایه کرده باشند آمیزند و پنجاه مثقال روغن بادام چرب کنند

و پانصد مثقال خیار شنبر سرشته و صد مثقال شکر صاف کرده بقوام آرند

و صد مثقال عسل کف گرفته ضم کنند و لت کنند تا بهم سرشته شود شربتی از ده مثقال

تا هفت مثقال علاج بثر گرم معده گویند علامتش نفور از طعام چرب

و دو شور و حدت [illegible] خشکی لبها و بیداری و آب [illegible] از دهان

در خواب [illegible] از بهر علاج گرم معده سلف ○ [illegible]

حب نیل آرکف ○ با ترید و قسط و [illegible] و [illegible] [illegible]

شیر گاوی جوز کف ○ صفت

و [illegible] و [illegible] از هر یک [illegible] حب النیل و ترید و [illegible] از هر یک

مثقال همه را کوفته و بیخته یک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم کرده

باشند علاج [illegible] گرم که دانه خوانند علامتش

خروج و لینت با جابت طبیعت و غیر آن بیا از هر کدو و دانه [illegible] سلف

خرما و به رنگ و مغز جوز آرکف ○ معجون [illegible] خرما [illegible]

لکن ادویه را در این مرض نیست ضعف ○ صفت معجون [illegible]

[illegible] دو مثقال مغز جوز ده مثقال خرمای خسته بیرون کرده

ده مثقال و این قسم یک مثقال ترید [illegible] که از استاد

خود دیده اضافه کرده و نفع عظیم دیده همه را بجد اجد کوفته

بهم آمیزند و وقت حاجت بکار برند علاج

یعنی گرمی در شبه [illegible] گرم [illegible] که علامتش [illegible]

[illegible] و ظهور وی با جابت طبیعت [illegible] اگر [illegible]

[illegible] گرم ضعیف ○ خار و همه دم موضع مخصوص [illegible] ○

[illegible] ○ از گرم ضعیف [illegible] سخف ○

علاج [illegible] یعنی [illegible] علامتش آن بود که بعد از این عارض شود

وچنین تخم ریحان و کفوچه و آب اسبغول و بارتنگ و امثال اینها را به شربت
قند و گلاب دهند زود دفع شود رباعی از گرمی اگر بعجز حبه صادق ۵
ریش بهی و بنفشه باشد لایق ۵ باشد چو نبود می‌توان بالغ شده ۵
گر بنفشه و بهی طبیب حاذق صفت ریش بهی در علاج قبض مذکور شد
صفت معجون نانخواه فلفل سفید و بذر البنج از هر یک
مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک مثقالی همه را بکوبند و بیزند و بصد و شصت مثقال عسل سرشته
و هر صباح میل کنند شربتی یک انگشت و غذا برنج و زیره الف داده
سازند علاج یعنی کناس و رو غیس علاج آنست که بعد از قبض
طبیعت حادث گردد وچنین تخم ریحان و کفوچه و آب اسبغول و بارتنگ
و امثال اینها شربت گلاب و قند و هندوانه زود دفع شود رباعی
عارض چو شود زحیر و شود صادق ۵ میدان که نیز و یک طبیب حاذق ۵

ازخوردن

از خوردن معجون بنفشه گردد ۵ بر ماده حرض طبیعت فایق ۵
صفت معجون بنفشه گل بنفشه ده مثقال تربد ده مثقال رب السوس
دو مثقال محموده یک مثقال همه را بکوبند و بیزند و بده مثقال عسل
و بیست مثقال قند صاف بقوام آرند و سرشته شربتی سه مثقال
با قدری آب گرم بنوشند و غذا آش مقشر و آکر او اسفناج
کنند علاج بواسیر بواسیر که دانه چند بود بر سر مقعده
رباعی در رنج بواسیر طبیب حاذق ۵ هم خربزه هم انار دانه لایق
فصد صافن کند نباید تجویز ۵ مرغ و الکرا و آب گشنیز فایق ۵
یعنی صافن در امراض رحم خواهد آمد الغه علاج بواسیر در رنج بواسیر
علیل صادق ۵ چون گوش کند قول طبیب حاذق ۵ محفوظ ز حب
مقل چنان گردد ۵ گردیدن خال دلبر خود عاشق ۵
صفت حب مقل پوست هلیله کابلی و بلیله سنا از هر یک

ده مثقال سکنجبین سه مثقال خردل سفید دو مثقال همه را کوفته
و بیخته و بیست مثقال تا پانزده مثقال مقل در آن حل کرده باشند
سرشته حبها سازند و هر صباح دو مثقال فرو برند و غذا
آب نخود با مرغ و ماش مقشر و اگر او اسفناج کند و بعضی گفته اند
که همچنانکه حب مقل در بواسیر نافع است اطریفل مقل
نیز نافع است و نافع تر از هر دو برغم بسیاری از مجربان
خوردن افتیمون با ماء الجبن است صفت اطریفل مقل مقل سی
مثقال در آب گرم حل کرده صاف کرده و هشتاد مثقال عسل
کف گرفته بقوام آورده و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد
افتیمون از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته باشند شربتی از
یک مثقال تا دو مثقال صفت افتیمون با ماء الجبن
افتیمون ده مثقال در خریطه کرده در هشت ده مثقال ماء الجبن گرم خیسانیده

چندان

چندان بمانند که مزه خود را باز دهد پس بیست مثقال شیرخشت
در آن حل نموده صاف کنند و سه قاشق آب آلوبخارا اضافه
نموده نیم گرم بیاشامند و اگر قویتر خواهند سنامکی پنج مثقال
جوشانیده صاف نمایند و داخل کنند صفت ماء الجبن
بگیرند یک کاسه شیر بز زرد ازرق چشم و گرم کنند سه قاشق
سرکه تند بیامیزند و لت کنند تا زردابش از پنیر جدا شود
پس صاف کرده استعمال کنند و اگر بواسطه بواسیر شقوق و
ورم کند و قولنج و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق گشایند
و بر هر دو سرون شلوک بگذارند یا حجامت کنند شربت
بنفشه در آب و گلاب حل کرده با تخم ریحان بیاشامند و غذا
ماش مقشر با کدوی بارنگ و سر و دمچه و سفیده تخم مرغ و یا پشت

سبز اندر حشو خورند و گل خطمی با تخم خطمی و نان کلاغ با تخم نان
کلاغ و شبت سبز اندر حشو با خشک بنفشه و اکلیل
الملک همه یا آنچه میسر شود بجوشانند و صاف کنند و نیم گرم
کنند و زمان زمان تا کمر در آن آب نشینند تا وقتی که ماده
ورم تحلیل یابد یا نضج تمام یافته بخود منفجر شود و اگر منفجر نشود
نیشتر بزنند علاج شقاق مقعد یعنی شق شدن سر سفره
در مقعد اگر بدین رنج شقاق بیمار گرفتار شود بصحت
مشتاق باید که از قابضات پرهیز کنند چون سیب
بهی و زرک و لیمو و سماق ○ علاج شقاق المقعد
هر که سر سفره کس کوفته ○ گوبان شتر باید و مقل ازرق
هر روز نموده زرد و مرهم کردن ○ پس صحت از آن حل نمودن از حق

صفت مرهم نافع موم زرد یک مثقال و نیم در روغن گوبان
شتر حل کنند و بده مثقال آب کنند تا که سه مثقال مقل ازرق در آن
حل کرده باشند بیامیزند و صلایه کنند تا مرهم شود علاج [illegible] یعنی
آماس سر سفره علامتش درد و موی درد و گرانی مقعد است و در
صفراوی حلدان و تیرگی رنگ زردست علاج ورم مقعد چون ورم کند
سبب کن تحقیق ○ رگ زن چون خون بود که اشرف طریق
در خوردن مسهل چون صفرا باشد ○ تقصیر مکن بقول یاران شفیق ○
صفت مسهل صفرا [illegible] سنا مکی سه مثقال تمر
هندی ده مثقال بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی هم کوفته از هر یک
دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب بجوشانند
تا نصف کمتر بماند صاف کرده بکدام باشامند [illegible]
اعراض [illegible] علاج [illegible] یعنی سنگ کرده ○

علامتش ظهور رگهای سرخ یا زرد یا سبز در پوست یعنی
چون سنگ درون گرده گرد آید و گرده بدرد ۵ از درد زند گرده چو نوک
تیر گ ۵ باید ناشتا خورد و ضماد آن ۵ خاکستر چوب تاک
در آب حل کنند ۵ علاج ورم گرده یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از
موضعی بموضعی و عدم گرانی است یعنی در گرده کسی چو باد گرد آید درد کند
نافع باشد کمافیوس و انیسون و نانخواه ۵ هر روز ناشتا خورد و با اصول ۵
بسیار درین مرض حبه آید زیرا که صفت او در اصول الاول در فالج گذشت
علاج ضعف گرده یعنی ضعیفی گرده علامتش آنست که چون رنگ
مشابه آبی بود که گوشت تازه در آن شسته باشند یعنی
چون گرده شود ضعیف بی رنگ شود و رنگ ۵ از بهر دوا فلونیا از هر یک
کرسنتی اگر قصب چون موم بود ۵ از قوت گرده سخت کند چون سنگ
صفت معجون فلونیا فلفل و بذر البنج از هر یک بیست مثقال افیون

ده مثقال

ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از
هر یک دو مثقال جند بید ستر یک درم زرنباد و درونج عقربی
از هر یک نیم درم مشک و خرد ارند با عسل از هر یک
نیم مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بر دارند الا مشک
سماق صلابه کنند و به نود مثقال عسل معجون سازند شربتی یک دانگ
و غذا زرده تخم نیم برشت بصمغ عربی سوده میل کنند
علاج ورم گرده یعنی آماس گرده علامتش درد موی تن تیز و در
و پری رگها و نرمی نبض و در صفراوی تب تیز و فراش
و بیخوابی بود و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت درد و در سوداوی
رقت بول یعنی چون گرده ورم کند باشی غمناک ۵ کار تن حرج بود
برسم اهل ادراک ۵ گرما و جهش بود و گر خلط دگر ۵ از وی تن
خوش تر باید کردن با علاج قرحه المثانه یعنی ریش کرده یعنی

وصاف کنند و نیم مثقال شلم آلو یا صمغ عربی در آب آن حل
کرده بقند سفید شیرین کنند و سه دانه حجر الیهود سوده اضافه
نمایند و بیکدم بیاشامند و غذا نخود آب کنند علاج قرحه مثانه یعنی ریش
مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بدبویی بول است
[illegible] از ریش مثانه جو گردد حاصل ○ در دیگر علاج آن باید
مشکلست ○ چون پاک شود مثانه از مده بده ○ و در شربت ریباس
سفوف بدهند شربت ریباس مغز تخم خیار و مغز تخم
بادرنگ مغز تخم خربزه از هر یک مثقال دو دل گل ارمنی و کثیرا
و نشاسته و شلم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک
نیم مثقال ریوند چینی یک مثقال همه را کوفته و بیخته هر روز
دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج حل کرده میل کنند و شربت
ریواج البطریق شربت انار در عطش تخم [illegible] آب دهند

اما آنکه ریش کهنه باشد و [illegible] ○ در بول او قشر باشد و لحمی رنگ
تا خوب [illegible] کند بصحت آید ○ یکچند مده شسته اگر از [illegible]
علاج ورم یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول است
و در دموی تب دایمی و در [illegible] و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد
بوجهی که گویند سوزن می زنند [illegible] ای از ورم مثانه در عین و [illegible]
بر عارضه تو عسر بول آید و [illegible] ○ گرفتن [illegible] خون و صفرا اشربه
اخراج مواد کن بفصد و اسهال علاج حجر یعنی سنگ مثانه
علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری رنگ است در بول
[illegible] از سنگ مثانه است [illegible] ○ هر دم [illegible]
[illegible] ○ از بهر علاج این مرض نو حکیم ○ بنود حجر الیهود را شسته
ما صفت [illegible] جهت شیار کردن حجر الیهود آنست در تخم
خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقالی بجوشانند

دهان

علاج حکة المثانه یعنی خارش مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است

باید چون در مثانه زنفخت حاصل میکردم میشود از طریق حکمه

غافل ۰ با ماء الاصول روغن بید انجیر ۰ در کشش ضماد و هندی اشقاقی عاقل

صفت ماء الاصول در علاج ریح الکلیه گذشت صفت روغن بید انجیر

بید انجیر را کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد

بقاشق اندک اندک از روی آب بردارند علاج جرب المثانه یعنی

گری مثانه علامتش خارش مثانه و بدبوئی بول است باشوره

باید ای از جرب مثانه گردیده ملول ۰ باید سخن مرا بجان کرد قبول

می خور لبن الاتان دمادم شبی ۰ تا ملول شوی از علاج مقرون بحصول

لبن الاتان شیر خر است علاج المثانه یعنی از جا بیرون رفتن

مثانه علامتش عسر بول است بعد از وقوع سقطه یا ضربه بر

پشت علاجش باید به مثانه تو از ضلع خلاص نزدیک محرابا کند دفع عنق

فالکن

خاکستر حلقوم جرد جوجه سوخته بمنه ۰ واقع شود از راه مداوا مجمل

علاج التقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی

مثانه باشد علامتش سپیدی بول و متضرر شدن از چیزهای سرد

و نفع یافتن از چیزهای گرم است ای که گرفتار تقطیر البول

ز اندیشه امراض ذات اندر ملول ۰ میخور پی علاج اطریفل آن

در شام و صباح باید از این قول که مراد با طریفل اطریفل کبیر است

صفت اطریفل کبیر پوست هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی

و پوست بلیله و آمله و فلفل و دار فلفل از هر یک سی درم

زنجبیل و بوزیدان و بزر بازر و شیطرج هندی و شقاقل مصری

و تودری زرد و گلشکر و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر

و تخم خشخاش از هر یک ده مثقال همه را کوفته و بیخته بروغن

بادام چرب کنند و بسه چندان عسل صافی بسرشند شربتی از

یک مثقال تا دو مثقال و غذا کباب کنند علاج حبس البول یعنی حبس شدن
بول چون از سردی مزاج بود علامتش عدم تشنگی و دیر جستن نبض است
و سفیدی بول باشد هر کس را که حبس بول گردد علیل را برسوی مزاج
سرد باید جو دادن علیل را نوبتی بشتاب آید از راه علاج گر بوره ارمنی
بنهند در احلیل و اگر بوره ارمنی میسر نشود یک نیم بوری
بصورت خسته تشنجی برتاشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارد
یا دو دانگ حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله شیر خر حل
کرده بکار برند مرغ که باید و تا بناف در آب گرم نشیند و زمان
زمان بر زهار و قضیب حقنه ریزند و غذا مرغ جوان با آب نخود
بیکوفته و شوربا مغز کاچیره کنند و هرگاه بول تقاضا کند بر پای
خیزند تا رفع شود علاج حرقة البول یعنی سوزاک خواه سبب صفرا بود و
و خواه غیر آن باشد آنرا که رسد رنج سوزاک الم شدید المی از

بسبب آن هردم

از سبب آن هر دم باید که خورد شیره خرفه و بقله هر روز
ز قرص کاکنج یک دو درم صفت قرص مذکور مغز تخم خیار و مغز
تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر و رب السوس و نشاسته
و صمغ عربی و کتیرا چون سپیدا و نشان و کنند در یا فی
و کاکنج را عروس در پرده گویند از هر یک دو مثقال تخم خرفه مقشر
دو مثقال افیون یک درم همه را کوفته و بیخته با آب بادیان سرشته و
قرصها سازند و هر روز دو درم در نیم پیاله شیره خرفه در ده مثقال
قند سفید شربت کرده بنوشند حل کرده بکیل فرمایند و غذا ماش مقشر
و اگر او کشیره تر شیره خشخاش خورند علاج سلس البول یعنی بی اختیار
آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج
بول بی سوزش است باید چون در سلس البول رکند دو درم
و ز سعد برابرش نه افزون و نه کم ساییده بقند بوده آن مثل کنی

آسوده شوی ز رنج صحّت از غم علاج یعنی بی اختیار آمدن بول
در خواب چون از سستی عضلهٔ مثانه بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت بود
علامتش سردی زهار و بی رنگی قاروره آیدش در خواب چه کنی
بول آن به ره مدام ● پرهیز کنی ز کثرت میل طعام ● خور بهی بیمه دوا
خوری از بر شام ● و آنگه یوم صبح و در آن انک دیگر در شام علاج ذیابیطس
در عاقبت از عطش مفرط و آب خوردن دایمی و حرقتش در آید آنک
زمانی پی آنکه متغیّر گردد ... بی علاج مرضی دایم ● گر آمده
بعلم حکمت قایم ● فرمای که صاحب ذیابیطس را قلیه کدو و هند
ربّ حصرم صنعت ... غوره ز ترش شیرین را افشرده بسازند
وصاف کهنه بجوش شد تا غلیظ شود علاج بول الدم یعنی آمدن خون بطریق
بول چون از ضعف جگر باشد علامتش تمدّد بودن بول برقت آب باشد
باشد چون ضعف حرکت بول الدّم ● ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم

اکنون

گر شربت زرک آوری خرج غول خوری ● میدان بربود دی این مرض گردد کم
صفت شربت زرک در علاج اسهال مذکور شد
علاج ضعف باه یعنی نقصان قدرت بر جماع چون از سردی آلات
منی بود علامتش دشواری خروج منی است آب باشی چه ز ضعف باه
و لحشه مدام ● کار تو رسد بوقت صحّت بتمام ● هر گاه که خاطرت
گشته شوی طعام ● مغز سر عصفور خور و بیض حمام عصفور
گنجشک است و بیض حمام تخم کبوتر علاج کثرت احتلام یعنی بسیاری انزال در
خواب و تولّد این مرض از انجماد منی است علاج در کثرت
احتلام خواهی چو طعام ● بازیره و زنجبیل خور فرخ حمام ●
وز پالس چار میل مسکّن هر دم ● و ز بارد رطب محترز باشی مدام ●
فرخ حمام کبوتر بچه است و چهار پالس مثل نخود و بارد و رطب همچون
خرفه علاج ابنه و آن را علّت مشایخ گویند علامتش حکّه در ...

پیش از جماع و از دستانه یعنی این علت از بیه از حرکت معده بوم ۰

محمود بود و علاج این برد و سیوم ۰ اگر بدو سه بار حب صبر بدهند مبلغ

موجود شود صحت و علت معدوم ۰ صفت حب صبر سقوطری یکدرم

زبد و حب النیل و افسنتین از هر یک نیم درم شحم حنظل و نمک

هندی و مقل ازرق و کثیرا از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند

و به بیزند و نیم درم غاریقون بکوبند بیز کرده بدهند ۰ اضافه

نمایند و آب کرفس با دبال حجمه نگه و حبها زنند و فرو برند

و غذا آب نخود و هم کوفته و حو المزغ و ماش مقشر و اسفناج کنند

علاج غدالطه یعنی علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت

انزال دفع شود حدوث این علت از سستی عضلات مقعد و

کثرت تلذذ ذات یعنی هر کس را از و غدالطه کرد مفهوم ۰ بر لوح

بیان کنم علاجش هر قوم ۰ مکور کنی حومانه و ازبهر علاج ۰ مرفوع شود

علت

54

علت و صحت مضموم ۰ صفت [illegible] ماذها زو می بیز را که سوراخ

نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند و کوفته و بیخته بشربت حب

الآس هر صفتش در علاج [illegible] گذشت بسرشند و شیافها

ساخته صبح و شام بردارند و غذا آش سماق خورند

علاج [illegible] ۰ بر باد فستق خود [illegible] بر حب فستق [illegible]

حرام ۰ اقبال بر خیابات حتی حمام ۰ تا علت مذکور زیاد نشود

باید بر فاده بستنش وقت قیام ۰ هر خی [illegible] عضو را

بحرارت و رطوبت نرم کرداند چون آب گرم علاج ورم [illegible]

یعنی آماس خایه علامتش درد و سوی سرخی آماس است و در

صفراوی زردی آن یعنی در خصیه صفراوی [illegible] کشت درم

باید درخوری منضج آن مسهل هم ۰ بسیار [illegible] اگر بود موجب آن

فصد طلب کن هر که خوشت کم ۰ علاج قرحة [illegible] یعنی ریشش در

سابعی از قرصه کسی را بر ذکر دید الم ○ کز آنکه بود پاک ضماد ورم ○
فرمایند کنند ز مرتک و سرکه و مومی ○ وز روغن گل بحب الرمان هم ○
صفت مرهم کافوری موم کافوری یک مثقال و نیم در منع مثقال
روغن گل صفتش در قرصه الحلق گذشت و سه مثقال سرکه
حل کنند و حب الرمان مقلو یعنی انار دانه بریان و مرتک
یعنی مردار سنگ از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه نمایند
و صلایه کنند تا مرهم شود علاج عظم الذکر یعنی چیزهایی که ذکر را بزرگ
گردانند سابعی چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظم ○ گردد عظیمش بدیر
بیرنج والم ○ و ز زفت بیشتر نشود بهر طلا ○ میجوی علق او حراطین را ○
صفت طلاء نافع بهر عظم زفت را بقدر حاجت بگیرند و بگذارند
گرم نگهدارند و می گردانند پس آب بدهند تا تنک سازند بهم گرم باید
و بگذارند در سرد شود و بچسبد پس نصف بمالند تا وقت عظم پیدا شود

دوائی

57

طریق طلاء علق و حراطین علق که زلو و شلوک نیز
گویند و حراطین که کرمی سرخ است و درازکه در میان گل میباشد
بگیرند و آب پاک بشویند و در سایه خشک ساخته بکوبند و به بیخته
و بروغن کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا کند
علاج ازکثرة الطمث یعنی بسیار آمدن خون حیض چون
از غلبه چون بلغم باشد سرخی چشم و پری رگهاست
و چون از رقت خون باشد سرعت خروج و دم مایل بزردی
رباعی از کثرت طمث چون بود حرارت عین ○ چیزی بشود و جو فصد و
شد بدمین ○ با رقت دم مغلظش گردهی ○ بسیار بود سیلان دم
گرد و شین ○ شد بستن و بدهی لسان معلظ خیز را گویند که ما
غلیظ کند چون هریسه و گوشت گاو علاج خنق یعنی نشستن
حیض چون از افراط سمن بود علامتش وجود سبب گشت و چون از سده

باشد که سببش معلوم نیست علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض
و بیرنگی قاروره باشد چون حیض شود بسته ز افراط سمن ○ باید که
کنی بجوع تهزیل بدن ○ از سده اگر بود تفتیحش ○ میده مفتحات
در سیر و علس ○ سمن فربهی است و تهزیل لاغر گردانیدن و
مفتح چیزی را گویند که دفع کند ماده را که سبب شده چون
کرفس و کاسنی علاج رتقی یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد
و مانع جماع شود باشد هر که ز رتق باتوان گود زن ○ مرد و شش نتواند
که شود صحبت زن ○ میدان که علاج آن نزدیک حکیم ○ ممکن نبود
بسیح بغیر از آهن علاج نتو از رحم یعنی بیرون آمدن زه دان علامتش
درد عظیم در عانه و مقعد و تهی گاه و پشت و لرزیدن اعضا باشد
هر زن که نتو رحمش گشت عیان ○ باشد چو رطوبت رحم باعث آن
از بهر ازاله‌اش [illegible] ○ میکن قبلش ز غالیه غالیه دان ○

صفت غالیه

صفت غالیه در جهان سرد و مرطوم شد علاج رجا که صاحبش مشابه
زن حامله بود از بزرگی شکم و بسته شدن حیض و غیر آن چون
از باد غلیظ بود علامتش انقطاع نفس بردن و مایه [illegible]
از باد غلیظ اگر رجا گشت عیان ○ بشنو سخنم ز سود مینی نه زیان
گرد شت و بدکه در کشتی ماء الاصول ○ مینی زره و دوا مرضا در مان
صفت ماء الاصول در علاج ریح المثانه مذکور شد علاج
که جنس صرع باشد چند وقت باز عارض شود و از وی بیخودی
دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش راحت یافتن از
سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت و فرق میان
این علت و صرع آنست که درین علت عقل بکلی زایل نشود باشد
زنرا چو شد از حبس منی درد نهان ○ رنجی که ز خود رود به هر حبس ازان
او را ز پی جماع در بیگه و گاه ○ مردی باید قوی و نیز و جوان

علاج نفخ الرحم یعنی باد زده و ان علامتش درد زیر ناف و بیشتر از
شدن از چیزهای بادانگیز است چون باقلی و لوبیا و نفع باشد و قرش
از چیزهای باد شکن چون بادیان و انیسون است یعنی باد در رحم چو
مضطر گردد زن ۰ زان سان که ذکر کرد با دو نسرین و یاسمن ۰
باید که اشکاف غنچه تربت کند ۰ برزی که بود جو بادیان باد شکن ۰
صفت بیوزند وصفت برزی که باد رحم را بشکند بادیان
و انیسون و تخم کرفس و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته به
عسل سرشته برزنا حشه یک یک بوارند علاج علة الرحم یعنی
خارید زهدان چون از صفرا بود و علامتش کرمی رحم با سایر
علامات غلبه صفرا است یعنی هرگه که بسیاری صفرا در تن ۰
خارد رحم زن بنگر قوت زن ۰ و انگاه بقدر قوتش مسهل ده
تا باز رهد و لشر بصحت رحم زن ۰ علاج عسر الحمل که دانه چند برکنار

انواع الحم

57

زهدان است یعنی گرد و چو بواسیر علم رض زن ۰ در دوم فصد او
طلب کند از کرن ۰ و انکه زپی دهن علاجش از خمیش میکشد زلبوب
خوخ و مشمش روغنی ۰ و من بقیه حال و الیدن روغن است
و لبوب جمع لب و لب مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردآلو
علاج شقاق الرحم یعنی شق شدن زهدان و ان علامتش درد و الم
و بیجون آلوده شدن ذکر در وقت مجامعت یعنی ز راز رحم شقاق کرد و
چو عیان ۰ بینی المی که در نهاد زن بان ۰ سوی شود او ملین از
راه دواء لیکن زن ز قابضش عفرزانه ۰ صفت حقنهٔ ملین
بنفشه و تخم خطمی و بیخته خبازی از هر یک
سه مثقال پستان ستر عدد همه را در یک پیاله آب بجوشانند
تا نصف بماند صاف کنند و بده مثقال ترنجبین سفید شیرین کنه بکار
باید وغذا اگر او اسفناج با پیه بط یا ماکیان کنند

علاج قروح الرحم یعنی ریش زهدان علاماتش درد و خروج ریم و زرد آب است

باعی از ریش رحم زنی که آید بعضی زان بیشتر که از آتشش تا تواند

توان ۵ چون پاک شد از مده پیش فرزجه سازند ۵ از کندر گلنار و قشور رمان

صمغ قرزقه کندر دریایی ده مثقال گلنار و قشور الرمان

یعنی پوست انار از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند

و با آب برشته فرزجه سازند و در میان پشم پیچیده در فرج نهند

علاج ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و در

دموی تب و سرخی قاروره و در صفراوی تب تیز و تشنگی و درد

و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی صلابت آماس باعی آماس رحم

اگر خون گشت علاجش ۵ فصد صافن همان زمان نافع دان ۵ و المطبخ

که خلط دیگر آید سببش ۵ نافع باشد اگر وی را وافع آن

بیان هر آن زنی که زن بچه از طهر بر دارد و او را فسره زند شود باعی

کر انفخه

کر انفخه بعد طهر بردارد زن ۵ و آنکه بر سد بگو بر فرجه حسن چون

در تن زن زمروره یابد آب ۵ نیو و عجبی که زن شود آبستن

الانفخه بکسر همزه و فتح خا پنیر مایه صمغ قرزقه و خود الانفحه را در

سایه خشک ساخته بکوبند و بیزند و بعسل برشته فرزجه کنند و

بعد از آنکه از حیض پاک شده باشند بردارند بیان دارو می فرزند

زن بخورد و آبستن شود شعر در منع قبول حمل هر که بگذرد

نشود و بگو ترتیت از در عدن ۵ هر زن که بروی شاف شهد شش بند

هرگز نشود و هیچ آبستن ۵ روش بفتح راء کرنیت

منبت الفرج باعی گر شود ده بذر ورد بر دارد زن ۵

چون غنچه شود و بر که آمیزش شکر و در سنبل سوده را در آن

و حل و مند ۵ خوشبوی شود تا فرج بیک حسن صمغ قرزقه

بذر الورد یعنی تخم گل سه مثقال و سنبل دو مثقال

کوفته و بخته و صلابه کرده انگشت میانین را بگلاب یا آب ترکرده
و بدان آلوده یا به حشیشه در فرج کذارند و انگشت را تاب داده
بیرون آرند بیان آنکه فرزند در شکم مادر پسر است یا دختر
علاجی پسر شدن ابو علی صاحب فن ● در ماده هر زن نیکو آبستن
فرزند گرش پسر باشد اول ● ظاهر گرد و تندی اثر من عظم
گفتار در تدبیر حامله علاجی کرکوش کر سخن بوجه آسان دهد
گویم تو بتدبیر زن آبستن ● باید بوقت حمل پرهیز کنند ●
از کردن و داروی مسهل خوردن ● علاج عسر ولادت ● علاجی
گیرد و بدست چپ زن آبستن ● سنگی که مغناطیس ربا باید آهن
نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود ● فرزند بیاید در هر زن زاجون ●
گفتار در معالجه امراض که در پشت و دست و پای حادث گردد
جهلع حدبه ... حسی را حدب گویند چون از رطوبت بر لقمه علامتش
سنه ...

سست گشته بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع علت
علاجی ای از صدیه ... تو خم منخه کمان ● تربیت تو قبضه از ورم ●
سکنجبین قصب الذریره هر روز طلا ● تاثیر بداوای تو آید یکمان ●
قصب الذریره نیست شبیه بچوبی کنجد صفت طلا از قصب الذریره
قصب الذریره بقدر حاجت کوفته و بیخته بعسل سرشته
طلا کنند علاج وجع الظهر درد پشت چون از بلغم باشد علامتش
سردی ملمس و امتناع تحریک است ● چون از بار گران
برداشتن بود و تقدم سبب علاجی از بلغم اگر شد وجع الظهر عجایه
باید بر علیل داروی مسهل آن ● باشد چون برداشتن بار گران
البدن روغن کاشن نافع و لکه صفت روغن ... درقرصه
الفضب و داشته شد علاج وجع المفاصل درد بند علامتش
درد موی و صفراوی بسرخی و زردی موضع درد سست

و در بعضی سوداوی غذایی و تیرگی آن را علاج چنین دردسر مفاصل نوبتها شش از خون

میکند بطریق فصد از تن بیرون ه و در ضبط و گر باعث این عارضه شده

صفرا باشد مسهلی زیادتر تنقیه غاریقون ه غاریقون اختیار کردن غاریقون در مقابل

[illegible]

خواه منفرد بود خواه مرکب [illegible] خالصه ده مثقال گل نیلوفر

دریایی و گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان تخم کاسنی نیم کوفته

از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال و نیم سپستان

سی عدد و آلوی بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب بجوشانند

کمتر تا به نیمه آید صاف نماید و شانزده مثقال شیرخشت در آن آب

حل کنند و باز صاف نماید یک مثقال غاریقون نبوبیه نیز

که در آنده اضافه نماید و نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود و نیم کوفته

و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر کنند علاج [illegible] درد

سر چون از خون بود علامتش گرمی موضع درد و سرخی چشم

و از

و روی با سایر علامات غلبه خون باشد [illegible] از درد سر بیرون کرده شد

گر در بدنش خون بود از جا بیرون افزون ه از راه مداوای تو صحت یابد

گردی چه به فصد صافش را همون [illegible] چون از بلغم

باشد علامتش سردی ملمس و گرانی سر و زیاده شدن

درد در شب و کم شدن در روز و سایر علامات غلبه بلغم است

[illegible] انگشته عیان ز بلغمی دردسر ه جالیت شده از درد

سر و دیگرگون ه نافع بود از بهر تو اطریفل خرد ه هر که دهی

تقویت از غاریقون ه صفت اطریفل خرد در حاشیه گذشت

صفت اطریفل [illegible] آنست که دو مثقال اطریفل خرد و یک مثقال

غاریقون نبوبیه نیز که در آنده آمیخته و میل کنند و غذا

نخود و آب خورند [illegible] دردسر که آن را دردسر و کوچک

خوانند و قوبی نیز گویند [illegible] از عرق نسا کسی کرده محزون

تا و مبدء بیش الم کمتر شود و افزون ۵ خلطی که سبب شده است این عارضه را
باید که کم کنی از بدن او پس از علاج تنقیه آن که درد بیفتد در بند های انگشت
پای حدوث این علت از ماده حادّه رقیقه است علامتی
ساز مر بعد علاج تنقیه است رامشون ۵ باشد که ازین خطر بری راه برون
تسکین و رگ میزن و مسهل ۵ گر ماده صفرا بود از بلغم و خون
علاج داء الفیل یعنی علتی در ساق پای چون فیل شود و بزرگی
علامتش در سوداوی صلابت است ۱ و در بلغمی عدم آن علاجی
انگشته زد و اهلیات حب مخزون شاه ۵ غلیظ های تو کرده فرو
خون از تن خود بفصد میکن بیرون ۵ هر دم خلط غلیظ پاک میساز درون
علاج دوالی یعنی علتی در رگهای ساق پای قوی کبود و بروی گره
ظاهر شود چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ
مایل بسیاهی است ۱ و چون از خلط بلغمی بود سفیدی رنگ مایل

بسرخی

بسرخی باشد علامتی گرد و چو دل تو از دوالی محزون ۵ زان پس که رگی
بفصد از کثرت خون ۵ گاهی تنقیه و گه بطریق اسهال بیرون کن
ز بدن بلغم و سودا سر ان ۵ و لقا در حمیات حمی یوم و حمی سونوخس
حمی یوم یعنی تب یکروزه آنچه از غلیان خون باشد
علامت حمی یوم حمی یوم آن است که از غم حادث گردد و تو غشش بعد از غم
مفرط است و حمی سونوخس علامتش تب دائم و سرخی چشم
و رو و عدم بد بوئی بول است علاجی از غم تب چه گردید
قرین ۵ شادی طلب و بنشین ز بها غمین ۵ واندم که بدید
گردد تب سونوخس ۵ رگ زن که علاجی شود بهتر ازین ۵
علاج حمی عفونی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون باشد علامتش
تب دائمی و سرخی رنگ روی و گرانی اعضا و بد بوئی
بول است علاجی ای از علت مطبقه است گشته غمین ۵ آثار و دم

وحمی سونوخس بعض

از [illegible] و چسبیدن بود ۵ باید زد رگ و ملین خورد ۵

تا روز سیم [illegible] و علاوت شده این ضعف [illegible] ملین [illegible] مطبقه

موافق بود تمر هندی و آلوی بخارا و گشنیز [illegible] ترش

از هر یک پانزده مثقال عناب و سپستان از هر یک

سی عدد و شب در آب گذاشته صباح صاف کرده با [illegible]

و غذا ماش مقشر و اگر او گشنیز تر و وقت آب تمر هندی [illegible]

علاج [illegible] تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی

و خواه دایر یعنی یکروز باشد و یکروز نباشد [illegible] تشنگی مفرط

و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره [illegible] از غب دل [illegible]

[illegible] غثیان ۵ [illegible] سکنجبین و [illegible] ۵ در اول اگر طبیعت

قبض بود ۵ از حقنه مناسبت تا تلیین ۵ صفت سکنجبین دو درم

[illegible] شیرخشت [illegible] در ابتدای غب مناسبت [illegible]

بنفشه خطمی و خبازی و ساق نیلوفر و عنب الثعلب از هر یک

دو مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست عدد مغز کاهو [illegible] همکوفته

ده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه بماند صاف

کنند و قدره قروت ۵ مثقال ترنجبین بیست مثقال در آن

حل کرده روغن گاو ۲ مثقال اضافه نموده و نیم گرم حقنه کنند و غذا

ماش مقشر و اگر او گشنیز تر با آب تمر هندی خورند و روز هشتم

یا دهم یا دوازدهم یا شانزدهم تب مسهل خورند صفت

مسهلی در غب نوبتی بسیاری از مجربات انفع مسهلات

تمر هندی سی مثقال بنفشه ده مثقال عناب بیست عدد شب در آب

گذاشته سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز

فلوس در آب آن حل کرده صاف نمایند و یک مثقال روغن

بادام اضافه نمایند و اگر غب غیر خالص باشد [illegible]

در نوبتی از دو الغب غب تجاوز نماید پس در آنحالت سنا مکی
ده مثقال خیسانیده وصاف کرده اضافه نمایند و غذا آب
نخود بیمکوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و دارچینی و کشنیز تر
بی قوق خورند و در تب لرزه مطلقا بعد از قی هر روز دو مثقال
جزو اعظم با پوست خشخاش یا دارفلفل کوفته و بیخته بچهار مثقال
عسل اخشه سرشته بدو ساعت پیش از نوبت تب میل کنند
یا عرق بویغی خورند و عرق بویغی از شربت بویغی
کشند و صفتش در جمع القرابادین نوشته شد و غذا ماش
مقشر و نخود بیمکوفته با کرای یا رتک یا برنج و دارچینی
و دارفلفل خورند حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه
لازم والنفقه یعنی دائمی خواه نائبه و مواظبه یعنی هر روز علامتش
نرمی نبض و بیرنگی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت

خوالبت

خوالبت با حمی یای از تب بلغمی دلیل گشته عفن گردیده عمش
بکار عمده یده قسرین نافع بود شربت سکنجبین بزوری
گرسیل کنی شربت افسنتین و صفت شربت افسنتین چهار مثقال
تخم کرفس سه مثقال سلیخه نیم کوفته دو مثقال همه را دریک
پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به هشت
مثقال قند سفید شربت بزنند و ازین شربت ده مثقال و از
شربت سکنجبین که در غب گذشت ده مثقال در هشت قاشق
آب حل کرده هر صباح میل کنند و غذا آب نخود بیمکوفته
و ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف
ضعف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج ماده
مسهل مناسب دهند صفت مسهل در حمی بلغمی را
مناسب است سنا مکی ده مثقال بسفایج بیمکوب تخم کاسنی

هر روز یکی قاشق از آن اندر آب ۵ حل کنند و بنوشند به تخم ریحان
صمغ عربی بنفشه گل گاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک
۵ مثقال در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا نصفی باقی ماند صاف
کنند و شصت مثقال قند صافی بقوام آورند و هر صبح یک
قاشق در معجون قاشق آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان قدری
گلاب اضافه نموده میل فرمایند باید دانست که اگر ماده حمی
سوداوی خون بود یعنی سوداوی دموی بود فصد باید کرد
و اگر صفرا یا غیر آن بود مسهل مناسب آن باید داد
صفت مسهلی که حمی سوداوی را نافع است خواه آن سودا محترق
از صفرا بود خواه غیر آن سنا ۵ مکی ۵ مثقال بسفایج کوفته
گاوزبان پرسیاوشان و بادیان و شاهتره و تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلوی بخارا

نیلوفر و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک مثقال دو
زرک ۳ مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه
آب بجوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و شکر سرخ
و مغز فلوس و ترنجبین از هر یک ۵ مثقال در آن حل کرده
صاف نمایند و نیم مثقال غاریقون لموسنه بیز کرده آنده
اضافه نمایند و نیم گرم میل نمایند حمی ربع یعنی تب که از سودا باشد
خواه ربع لازم یعنی دائمی و خواه دایره که دو روز تب بگیرد
و روز سیم نگیرد و غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد و
و روز چهارم بگیرد و تب سدس که چهار روز نگیرد و پنجم روز
بگیرد و تب سبع که شش روز نگیرد و هفتم بگیرد و بلغم جرا
علامتش محکمی نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد است
رباعی سوداوی اگر بود تب از گاوزبان ۵ ورقه و گل بنفشه شربت جوشیان

ابرادر

وده عدد همه را در یک کاسه آب جوش بنهند تا به نیمه کمتر آید
صاف کنند و چهار مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فستق در
آب آن حل کرده صاف نمایند و نیم مثقال غاریقون
موییده بر گذرانیده و یک مثقال روغن بادام
اضافه نموده نیم گرم بنوشند و غذا آب نخود و بکوفته مرغ
جوان و ماش مقشر و دارچینی و اسفناج کنند حمی دق یعنی
تب دق علامتش تب نرم دایمی و محکمی و باریکی نبض و
سرخی قاروره و برافروختن رخساره بعد از غذا است
علاجی آنرا که زوال رود بدق ثانی و توان ٥ نرسیده زود علاج آن تا
بتوان ٥ قرص کافور و شیره خرفه و قند آب جو و ماش و
عدس و مرغ جوان صفت قرص کافور مغز تخم کدو مغز تخم
خیار مغز تخم خربزه مغز تخم بهی از هر یک پنج مثقال

گل سرخ

65

گل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک سه مثقال صمغ
عربی و صندل سفید و نشاسته از هر یک دو
مثقال بادیان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند
و بیزند و بلعاب اسپغول سرشته قرصها سازند و
هر صباح یک مثقال در نیم پیاله شیره خرفه که بقند
سفید شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند گفتار در معالجه
اورام گفتار اول در آماسها و جوششها و غیر آن اورام
یعنی آماسها آنست که عضوی چون ورم کند چه پشت و چه پهلو
چه دست و چه پا و چه بناگوش و جز آن ٥ گر ماده خون بود
رگ خون بگشا ٥ و در خلط دگر بود پیش مسهل دهند فلغمونی
آماسی بود در غایت سرخی علامتش تب تیز و درد و
تیرگ زدن است علاجی آنرا که نمود فلغمونیش ده

باید که بجوشه آورده طبع فرسوده ○ از اشربه آش و بی شراب نارنج
و از اغذیه آش آب حو و شش کدو ○ صفت شراب نارنج در صداع
صفراوی دانسته شد حمره یعنی سرخ باد علامتش
سرخی بود چون انگشت بروی نهند مایل شود و برزد می
و چون بردارند باز سرخ شود یعنی حمرت چه شود عارض کس
مسهل حبه ○ پاک شود از خلط صفرا ○ در شام و صباحش صفرا
به تعدیل مزاج ○ شربت سکنجبین کنند و آن که صفت
شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد صفت آب کدو کدو را
در خمیر خوگرفته و روی آنرا کاه گل اندوده و در تنور بر
آتش کنند و چون بجوشه شود بیرون آورند و آبی بر داشته باشند
کم نمود و عمر الرحم یعنی آماسی که از باد بود علامتش انتفاخ به
آروغ و خروج ریحست یعنی ریحی چه بود ورم نفاخ مده ○

گروی

گروی شود تازه کی یاد کرده ○ بیده ملطف و زهر تحلیل ○
خاکستر گرم که بروی نشد نفاخ چیزی را گویند که از وی نفخ تولد
کند چون لوبیا ملطف آنست که ماده را رقیق کند
چون زرد و فادورم الرحم یعنی آماس رحم تولد این علت از
بلغم رقیق است یعنی چنین درد ورم رخوه شود یعنی نبود که
تکمیل نشسته ○ و آنگاه طلای رحل و نطرون ○ حمره وج آب
مورد یا دولانه ○ صفت طلای نطرون یعنی بوره ارمنی ○ مثقال بکوبند
و به بیزند و بعد چندان سرکه و در آب مورد یا آب دولانه قیرطی
عسل سرشته بنگرم طلا کنند عقاقیر به آماسی باشد خرد و
محکم برنگ اعضا و بگوشت چسپیده و صد و شانزده مرض از امتلا
و قصور منضم است یعنی بسیر گرفتار شده ○ در ماده این
مرض تقید شده ○ چون کرد ضماد فلفل و خطمی و نفت ○ کار شیر

بره علاج و تدبیر شده ٥ صفت ضماد از فلفل دو مثقال گل خطمی
یک مثقال بکوبند و به بیزند در قدری دو مثقال بکه ازند و همه را
در سرشته ضماد کنند ٥ شقعه در آماسی بود و لیکن خناز زیرا ما
گوشت بخسپیده باشد و گاه باشد در مقدار خربزه شود و تولد این علت
از بلغم غلیظ است با جمعی در حشیه ولی از سلعه پیدا کرده ٥ و دایره
حشیه ولا حالیکه ٥ چون ادویه معفّنه که طلا ٥ آورده و بشکافد آنچه هست
کرده ٥ صفت طلای معفّنه و صفت طلا کردن آن آهک آب نارسیده
و توبال مس از هر یک دو مثقال و زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک
مثقالی بکوبند و به بیزند و به ده مثقال روغن سرشته بگرم طلا کنند
غدده در آماسی بود شبیه سلعه اما از فندقی زیاده نشود
بجای غدده در بعضی سلعه در شکل شبیه ٥ چون علاج کنی شقعه جای خود
خواهی در مالی و به بندی اگر بیب ٥ در موضع آن بقول اهل تشنیه ٥

سرطان در آماس

سرطان در آماسی بود گرد و با سبزی و تیرگی و حوالی آن رگها
بر جوانشته و محتملی باشد از جمعی رنج سرطان بسیکی پیدا کرده
اندوه و غمش بسیار نول حاد گردد ٥ و بعضی شوان و مساوی نشود
در شقعه سعی کرده و نا کرده ٥ فایده بعضی منع زیادتی و درم است
جذام را آنرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی رنگ
مایل بسیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه
و بسته شدن منفذ بینی و ظهور غده ها در اعضا پیشانی آنرا که بود
رنج جذام از که و به ٥ باشد غرضش گرین مرض کرده ٥ باشد چه
علامت فسنه و فی دنشین ٥ بگشاید رگ طبیخ و افتیمون ده ٥
صفت طبیخ افتیمون و اسنا یکی هفت مثقال پوست هلیله کابلی
ده مثقال بسفایج بکوفته و منقّشه و بادیان و پرسیاوشان .
و تخم کاسنی بکوفته از هر یک سه مثقال عناب و سپستان از هر یک

بیست عدد و آلوی بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب نخود باشد

تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و ده مثقال افتیمون در خریطه

کرده در آب آن بمالند تا قوّه خود را باز دهد پس بیست

مثقال ترنجبین سفید و ده مثقال مغز فلوس در آن حل

کنند و صاف نموده یک مثقال روغن بادام اضافه نمایند

و نیم گرم بنوشند غذا آب نخود و نیم کوفته و گوشت ماکیان

و دارچینی و زعفران و اسفناج کنند جمره یعنی آتشک

علامتش آنست که پوست را بخورد و بسوزاند و اندکی

بگوشت فرو رود و چون خشک شود داغها سیاه

بماند رباعی از جمره تن تو چون شود فرسوده بشنو که

ابو علی حسین فرموده باید که پی طلا ز بعد مسهل ممزوج

کنی تنبر که عفص سوده نمله یعنی جوششهای ریزه

ماماری

که با خارش و سوزش بود حدوث این علت از صفرای حریف

لطیفست رباعی ای تن ز بروز نمله ات فرسوده

تشویش تو دمبدم از آن افزوده صفرا چو برون کنی بمسهل

زدن سودت کند و از آن شوی آسوده نفّاطه که جوششی

بود پر آب شبیه آبله که از سوختن آتش حادث گردد

تولد این مرض از تصعد مائیه و محتبس شدن وی در تحت

جلدست رباعی گردد چو ز نفّاطه تنت فرسوده رگ زن

که همان زمان شوی آسوده میباش شکاف هر یکی را ابره

ملیاش روانی از زروت سود شری که آنرا اولم گویند

چون از غلبه خون بود علامتش سرخی رنگست رباعی

ای گشته دل تو از اولم آزرده آزردگیت از دم طغیان کرده

یا بیم بصحبتت چو بینیم ترا بگشاده رگ خود و بلین خورده

حصف تلینی که شربتی و جمیع امراض دموی را نافع بود
عناب و سپستان از هر یک پنجاه عدد و تمر هندی
و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم
کاسنی شکوفه گل نیلوفر و [illegible] از هر یک سه مثقال
همه را در یک پیاله و نیم آب بجوشانند تا به نیم پیاله آید
صاف کنند و چهارده مثقال ترنجبین در آن حل ساخته
بپالایند و بگرم گرم تجرع نمایند و غذا عدس مقشر و اگر ا
و کشنیز و قیق آب تمر هندی کنند و بعد از فصد و تلیین طبیعت
هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه بیست مثقال با روغن
گل یا روغن و قدری گلاب آمیخته بگرم گرم بمالند و صباح بحمام
روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد
چنانکه گوئی سوزن میزنند حدوث این علت از بخارهای می

غلیظ تیز

غلیظ تیز است باعث آنرا که حصف بود چون دروش و جوش شده
باید که بحمام رود بیکبار و گاه در خارج حمام رسد فایده آن
از غسل آب سرد انشاء الله تعالی [illegible] چون عارضه بنات
اللیل ناگاه آید بظهور دارو مسهل خواهد و انکه گلاب
سرکه و روغن گل میمال و قسمی باقلی بیکبار و گاه حصف [illegible]
آرد باقلی پانزده مثقال گلاب ده مثقال روغن گل
ده مثقال آب سرکه قدری بهم آمیخته بگرم گرم بمالند سعفه
یعنی جوششی که اکثر در سر پدید آید و از وی نمی ظاهر شود
مثل عسل و گاه باشد که رقیقتر بود و گاه بود که خشک
باشد و قسمی را که از وی ریم رقیق ظاهر شود شیرینج
گویند باعث این علت سعفات چو شد حاصل باشد گر میل صحت
بود مسهل خواه مسهل چو شود خورده زراک و اشنان

با سرکه ضماد سازند و بکار برند • صفت ضماد دیگر از اکسیر
دو مثقال اشنان ده مثقال بکوبند و به بیزند و با سرکه
آمیخته ضماد سازند • بلخیه که از جنس سلعه است که آنرا
پشته خورد کی گویند • علاج بلخیه را چو عارض آید تا گاه
رنج و آلت بکاف و دل نادیده باید که پس از تنقیه از صبر و اشق
با سرکه کنی ضماد در سکه و گاه • صفت ضماد از اشق ده مثقال
در شصت مثقال آب سرکه حل کرده ده مثقال صبر سقوطری اضافه
نموده ضماد سازند • [illegible] یعنی آبله سرنگک علامتش
جوشش اعضا و درد بندها است • علاج در آبله فرنگ شامی احتیاج
بر عیش علت و قوت خود دار که قی بکن و افراط مکن در صحت
میخور همه چیز خرطعام بکار • [illegible] ای را آبله فرنگ حال نبود تمام ماه
دستت شده از دامن صحت کوتاه • و در هر دو ماه فصد کن کین علت

از فصد

٦٥

از فصد شود رفع بوجه دلخواه • و بعد از فصد مسهلی دهند که مخرج اخلاط
ثلثه باشد • صفت مسهل • غاریقون مویز منقی هر کدام [illegible]
یک مثقال ایارج فیقرا دو دانگ بهم آمیخته بشربت بنفشه
سرشته حبها زنند و بشربت مذکور غلطانیده سحر فرو برند
و چون بعمل در آید و طبیعت سه چهار نوبت اجابت کند
سنا مکی خالص ده مثقال بسفایج نکوفته و عنب الثعلب
از هر یک سه مثقال گل سرخ و پرسیاوشان و شاهترج
از هر یک دو مثقال گل نیلوفر و بادیان یک مثقال سپستان
سی عدد اجزا را در یک کاسه آب بجوشانند تا نصف گردد
باید صاف کنند و پانزده مثقال شیرخشت در آب آن حل سازند
و صاف نموده نیمگرم بیاشامند و چون عمل دارو آخر شود شربتی
از گلاب و قند و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب کنند

فصل رباعی در دفع فرنگیه خوره و ریش و جوش ۵۵

تا ما بخر بیت بنده نیکو خواه ۵ یا از حب سیمات خورد باز شگوفه ۵

یا دود کند جیوه بیخ شد کوتاه ۵ صفت حب سیماب نسخه چهار مثقال

هلیله زنگی ۲ مثقال کوفته و بیخته سیماب ۷ مثقال قند سیاه

۵ مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال

همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود

پس چهارده بخش سازند و هر روز دو بخش را حب کرده

یک بخش را صباح و یکی آخر روز فرو برند و خود را

باعتدال بپوشند تا وقتی که صحت پیدا شود و غذا شیر برنج

بی نمک یا عقب سفید سوده یا نبات سوده و نان مایه دار

بی نمک و پارچه بره یا بزغاله بی نمک خورند صفت سفوف قند دار

هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله

و فلفل

بلیله و فلفل از هر یک دو مثقال کوفته و بیخته سیماب مثقال

شکر شانزده مثقال همه را بهم آمیزند و کف مال کنند

تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم کنند و هر روز دو قسم

یکی صباح و یکی شام کف زنند و قدری گلاب از

عقب آن بیاشامند و تا وقتی که صحت حاصل شود غذای بی نمک

خورند صفت دود جیوه یعنی سیماب شش مثقال سه بخش کنند

و هر روز یک بخش را در ظرف آهنین کرده در زیر دامن

دود کنند و خود را باعتدال بپوشند و پیش از دود

گردن با پارچه کرباس برگرد گریبان و گردن بپیچند تا دود

از گریبان به دماغ نرود و قوت بینائی را ضرر نرساند و تا وقتی

که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر در هفته سه روز بی دود

مقدار ماشی از سیماب بخته سفید یا سرخ با برگ تنبول خورند

یا صلایه کرده بسه دانگ دار چینی سوده بشیر قند سرشته آمیزند
وحب کرده فرو برند و بدین مداومت نمایند هم جراحت آبله را
درهم آورد و هم درد اعضا را دفع کند باذن الله تعالی
واگر قوت باصره بواسطه بخار سیماب ضعیف شده باشد
اقلیمیای زر کوفته و بیخته صلایه کرده باشند صباح
بمیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را انجذاب کند
باصره بحال اصلی باز گردد واین علاج نیز خاصه مؤلف است

فی ازریح فرنگ کخنیه ات اکال تباه
گویم سخنی در دل خود دار نگاه ۵ نزدیک مجربان موافق افتاد
قیر وطی و جیوه ابو جه الصحواه صفت قیر دفلی بموم نیم مثقال
در سه مثقال روغن گاو و ده مثقال روغن کرده پیه بز که
بسر آب شسته باشند حل کرده و شش مثقال سیماب اضافه
لخلخه

وچهار مثقال حنای سوده اضافه نموده کفمال کنند تا سیماب کشته شود
پس بسه بخش کنند و هر روز را یک بخش را بمالند و به پس
گوش و زیر بغل و کش ران رسانند و خود را باعتدال بپوشند
و تا وقتی صحت حاصل شود غذای مذکور خورند و اگر جوشش
دهان تشویش دهد اول چند روز جهت تسکین درد آبی که
خطمی یا خبازی یا بنفشه را در وی جوشانیده باشند غرغره
کرده زمان زمان در دهان بگیرند و آخر لعاب نشستن دهان کمتر شود
جهت جوشش خرفه و طباشیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته
در موضع جوشش پاشند و اگر جراحت آبله عرقی شده باشد
مرهم نوره را صبح و شام بکار برند صفت مرهم نوره موم سفید
یا زرد سه مثقال در روغن یا روغن کنجد ده مثقال حل کرده
و آهکی را که به آب شسته باشند در سایه خشک ساخته

وبچه و صلایه کنند دوازده مثقال کتیرا سفید سوده یک
مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکیهای
سفید رنگ بشکل گربون در دست و یا عضوی دیگر
پیدا شود فلفل سیاه را در آب جوش بنده عضو ماوف را به بخار
آن دارند بعد از آب آنرا البته کهنه طلا کنند قوبا یعنی گربون
چنین از ماده رقیق بود علامتش ظهور زرد است رباعی
ای از قوبا زره خلاص خسته ۵ جسته تن خویش را از علت رسته
از خردل وحنظل ضماد مکن رشود ۵ در باغ امل نهال صحت رسته
صفت ضماد مذکور خردل مثقال کوبند و به بیزند و با آب
سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که گربون
غایر شده باشد یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج به آن
بود و جراحت کنند اما هر گاه [illegible] غایر باشد گوگرد زرد کوفته

دقه

و بچه و سیماب کبریا بس دو ته کنه رانیده از هر یک دو
مثقال روغن گاو خالص و روغن کرده پیه بز که آب بسته
شسته باشند از هر یک پنج مثقال همه را باهم آمیخته
کف مال کنند تا سیماب کشته شود سه بخش کنند و هر روز
یک بخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده و یک ساعت
صبر کنند و با آب نیمگرم در حمام یا خارج حمام بشویند و این دارو
جرب و خارش اعضا را نیز مجرب است اجرب یعنی گر
خواه خشک و خواه تر رباعی گردی چو ز جمعیت جرب دل خسته
باید که به حمام روی شسته ۵ سر رشته صحت بکف خود
مطلب ۵ پیوند تو از بشر شکسته [illegible] رباعی
دانا شده چونکه از جرب دلخسته ۵ خورده آب شاهترج [illegible] شسته
اخراج مواد کرده و بعد طلا ۵ گوگرد و قروت در دهن گنجه جسته

صفت طلای مذکور در فروت کوفته و بیخته هر دو را نزدیک دو ساعت
در آب گرم گذاشته باشند و بعد از آن مالیده تا همه
در هم شود با جغرات ترش یا دو روی سرکه که سی مثقال کوفته
و بیخته ده مثقال روغن کنجد ده مثقال همه را بهم آمیخته سه بخش
کنند و هر شب یک بخش بمالند و صباح در حمام یا خارج حمام
سبوس گندم و سرکه مالیده نیم گرم بشویند

رباعی
من غیر الجرب یعنی خارش اعضا که بی گر بود
از خارش اعضا چو شوی آلخته . تشویش ترا از آن سو بسته
پرهیز کن از مولدات صفرا . چون شهد و شراب و حلو مغرسته
الفواید پر رحمت گرای که درین نسخه
خارش از اعضا ترا بکند و که . از مسهل پی در پی حمام دوام
زین ورطه بری بجانب صحت ره . و لیه از ارتکاب مسهل هر شب

آب لیمو

شرا
آب لیمو یا غوره یا سرکه که بروغن گاو یا کنجد و قدری گلاب روغن هر دو را
مذکور شده آمیخته نیم گرم بالند و صباح بحمام روند
ثؤلول یعنی زخ
تولد این علت از ماده غلیظ یعنی یا سودا و یا مرکب از هر دو است
رباعی در علت ثؤلول اشنو مسئله . داری تو اگر جسم آن اگر حوصله
سازی چو فتیله بهر داغش روشن . شام مرض ترا شود مشعله
داحس یعنی گژدمه و آن ورمی بود نزدیک ناخن هر جای شود
بس گرم و درد عظیم کند رباعی در گژدمه ات بپان کنم قاعده . گر بر
شقاق ترا بود مسئله . بگشا رگ و مسهل خور و میار طلاء . از سرکه و
افیون و هر آنچه مانده قروح که بدنبل مشهور است بدترین انواعش
آن بود و هر غوره بیشتر داشته باشد رباعی دنبل اگرت چه ضعف کمش ده
و لشکی تو روکمی بنشاند . تضمید کن از خردل و انجیر و مویز . گر قید
مرض شود دولت آسا آید . صفت ضماد مذکور انجیر خشک یا تر جوشانیده

و چهار اکرده ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت مثقال بکوبند تا همچون
مرهم شود و سه مثقال خردل کوفته و بیخته اضافه نمایند و بیکرم ضماد کنند ورم
ورم آماسی بود گرم که در داخلش موضعی بود که مواد بجانب آن ریخته باشد
اگر کسی را جراحت لب انگشت شده ⁰ در راه مرض داو مداوا داده
باید در کنند ضماد و تحجیر نبود ⁰ از خوردن تلخ و تیز با پرهیز استاده
صفت ضماد مذکور انجیر زرد با چنگ جوشانیده و چهار اکرده بقدر حاجت
کنجیده و بکوبند تا همچون مرهم شود بیکرم ضماد نمایند
دبیله ورم آماسی بود شبیه بخراج الا آنکه گرم نباشد علاج
با شیشی زرد پیله چون بدر افتاده ⁰ از دردان غلیان صبر از کف داده
تضمید کنند از بوره و صابون و عسل ⁰ گر شکنند بخویش نیشتر استاده
صفت ضماد مذکور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال بکوبند
و بیزند و بده مثقال عسل سرشته بیکرم ضماد نمایند آکله یعنی
جراحت

جراحتی که عضو را بخورد علاج از آکله هر که با توان کوه
هر لحظه ز افزون شدنش ترسیده ⁰ باید ز رکاب ارمنی و سیر که مدام
بر گرد جراحتش بود مالیده ⁰ طاعون که آماسی بود سبز یا سیاه
یا خاکستری رنگ یا زرد یا سرخ در پس گوش یا زیر بغل
یا کش ران حادث گردد علاج طاعون چه شود عارضت ای غمخوار
صبر تو ز دل رسته بود آواره ⁰ خواهی در شود بر تو در صحت باره
بشکاف در غیر این نباشد چاره ⁰ بثور که بروی جواره مشهور است و آن
جوششهای سفید ریزه بود در جبین نفث زیر لقم هر آنچه آید از
از آهن بر و بهیات و شکل بود چه دانه خشخاش نارسیده و تو
علاج آن را که بثور بینی شده انبوه ⁰ گر دهد دلش از این مرض اندوه
گرازتش تنقیه ز خلط و شونیز ⁰ تضمید کنی ز صحت آید شکوه
صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته

وپخته باآب سرکه بقدر حاجت ببرشتند وشب ضماد کنند
وصبح باآب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت
رشته یا پیوک ادویه رشته در دلی اندازه ۰ اجزای عفونت را
شده چون نشر ازه ۰ کرم بکشد داروی مسهل کرد ی ۰
کرد و متوجه نشد رشتی تازه ۰ و بعد از ان تقلب داروی مسهل
و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون بود تقلیل و تلطیف
غذا اکنند برآب نخود و بملوخیه و ماش مقشر و نیز سیر ریزه کرده
یا خشک کرده بروغن گاو و قیصار نمایند و آب دریای شیرین
در سه روز در ظرفی گذاشته باشند تا اجزای ارضی آن
ته نشسته باشد خورند و بعد چهار مثقال سیر سه شلج یا
یک مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و ضماد کرده بر موضع
جراحت نهند تا جراحت را نشتر از آنکه رشته تمام بیرون
آید

آید مدار و دیگر در هم آید و شحم قشام که روغن گاو را که سیر را
ریزه کرده یا خشک کوفته را او و دو ساعت جوشش داده باشند
و صاف کرده بر عضو ماوف لیسند تا وقتی که رشته فربه گردد
و به اندک مدتی بی مشقت و دردی تمام بیرون آید
جدری یعنی آبله بگفتن علامتش تب لازمی و درد پشت و اضطراب
در آمدن و خارش دماغی ای ازجدری در ره حاذق فرستد ۰
باباشیر عدس با آنکه با مال آلو ۰ از شربت عناب شود و نهود و نشت
با آب گلاب غرغره فرماید ۰ اگر آبله در روز ششم و هفتم
برو نکند هر روز دو مثقال بادیان و ده عدد انجیر بجوشانند
و صاف کنند و شربت عناب بر صفتش در سه ساعت مذکور
شد داخل نمایند و بخورانند و در غذای مذکور بادیان سبز یا شبت
سبز اضافه زنند و اگر بیمار طفل باشد مادرش را به شوربای مذکور شد

پرهیز فرمایند و نزدیک بظهور آبله کف پایش را حنا بندند و
کافور یا سرمه در آب کشنیز تر حل کرده در چشمش چکانند تا
آبله از چشمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را
بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا روی بخشکی نهد و اگر دیرتر
روی بخشکی آورد چوب صندل در هوای گرم و چوب گز
در هوای سرد در زیر دامانش دود کنند

یعنی سرخچه

تب دائمی و بد بوئی نفس و دانه دو اضطراب و بیخوابی و
تشنگی است باعث در سرخچه بعد روز ثالث بیرون زند و بهار ده
و گرنه بیمار کشد و در نقیصه سعی کنند بروز اول رگ زدن و دوم
شود و اگر تیز نشود حقنه از علت حصبه آنکه خون جگر می
از بودن این مرض آید و ده روز بیاید آنکه علاج نشد نزدیک حکیم
از شربت و در غذا علاج حصبه طریقه آنکه در حساب جدری

در حصبه ۱۱

و حصبه را باید در بلادی که هواش مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر
بلاد خراسان و یزد و غیر آن شربت و غذا دادن مذکور شد
باید داد و آب هندوانه رخصت فرمایند اما در بلاد دیگر
هواش مایل بسردی و تری باشد چون هرمز و هند بار و اگر بلاد
هند باید که هر صبح عناب بیست عدد با دو یا تخم آن کرفس
دو مثقال تخم کاسنی نکوفته یک مثقال و نیم همه را در یک پیاله آب
بجوشانند تا به نیمه آید صاف کند و بده مثقال قند سفید شیرین کرده
قدری گلاب اضافه نموده دهند و غذا آب نخود نکوفته و ماش مقشر
و با دیان سبز یا شبت سبز ادخه مقرر کند و از هندوانه منع
نمایند مشی که ماشری گویند خیلا را در کتبه که خوانند بشرا و شبه
کلف بود الا آنکه از حصبه بزرگتر باشد کلفه نقطهای سرخ رنگ
بود بر ظاهر جلد حدوث این امراض از گشاده شدن سر رگها

78

صحت آبدان طعم کرد و طح مراد به تیز آب تیز آب فاروقیت

صفت تیزاب فاروق یکمن زره بلور و نیم من شوره بکوبند و بقرع و

انبیق بچکانند چنانکه کیمیاگران دانند تو حل رغیدی یا سیاهی بود

که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ کند باشد و با استخوان رسیده

علاج مشق نصه علامت بهق آبله یا آنکه بی دفع برص نوشتی می

در صیف و خزان و در روزی ادوی این عارضه قابل دوا اگر بود می

بودی می رسیده خلاصی از روی فقاع بعنی چهار بار یک تولد شیر تعفن

از رطوبت آبله یعنی آنکه از شاخ غم از تمامی از شاخ غم مدام

در دو آتش می صحت طلب و طلا کن از زیت فی زیت تا کی مرض

روی رو نالکان صفت طلا زرنیخ یعنی سماق شش مثقال حنای

سوده و روغن زیت یا روغن کاو از هر یک ده مثقال روغن کهنه

پیه بز با آب شسته باشند ده مثقال همه را باهم آمیخته کف مال

هر دو تحت جلد باشد علاجی گر با مرض کلف و گر با برشیمه
گر با جنیلانی و اگر با بشمی ۰ تا هر یک داروی مسهل شوی ۰
از جام و داشر مسهل صحت بخشی ۰ و بعد از ارتکاب داروی مسهل
بر ماهیله پرورده مداومت نمایند و غذا آن مرغ جوان
و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب نشاسته و باقلی پوست
تخم خرفه و صدف سوخته و خرد ارسنک و تخم ترب و مغز
تخم خیار و مغز خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند
و به بیزند و به آب کشنیز چون سرشته هر شب طلا کنند و صباح
بحمام روند بهق از سفیدی تا سیاهی بود و بر ظاهر جلد و گاه
باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامتش آن بود که سوزن
بر موضعش فرو برند خون بیرون آید علاجی کرد و چو بهق بد بود و مالی
بروی ۰ تیز آب زنند مسهل در پی علت زحیل رخ نهد سوی علاج ۰

کمر

کنند تا کشته شود شب عصابه بالند و احتیاط کنند که بشکن را زیر بغل
ونشت گوشش زیر صبح و صباح بحمام روند — یعنی عرق
کردن بسیار علاج ای آنکه ز کثرت عرق بیمنالیه
ظاهر شده زین عبارات بد حالیه ○ بد بوی باشد عرق بیشایه
کر صندل و آب غوره بر تن مالیه ○ صنان یعنی بد بوئی بغل حدوث
این علت از بعض خلطی است در حوالی قلب آ علاجش بشوزهم
ای که از ضنان سیتا ملیالی ○ مسهل خور و برگ سیب و آلیه
با مرمک و توتیا یا میز و بالیه ○ باشد که از انمرض خلاصی یابیه
حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش علاجش از آتش اگر زود آن گرست
تو سوزی بود و رهایی ○ در عضو دیگر بگیر کافور و آب بی آمیز بسیار که و
هیچ ساز خنک ○ والگاه زمان زمان طلای قیر ما بی
داء الثعلب ریختن مو و باشید ان قشرهای رقیق بود داء الحیه

داء الحیه

در ریختن موی باشد و پس علاماتش هر یک در دو موی و صفراوی
سرخی و زردی موضع علتست و در بلغمی و سوداوی سفیدی
و تیرگی آن علاجش باشد چو زوال الحیه است بد حالیه ○ با خود
ز حدوث داء الثعلب نالی ○ به بسود بز و دیت بدید آید اگر
بر موضع آن بیاز عنصل مالی — شیب عبارتست از سفید شدن
موی در جوانی چنین از خشکی باشد علامتش بسیاری سبلت و خشکی
دهان و لاغری بدنست علاجش هرکه در طبیعی بود شیب گسیه
در راه دود اگر شیر بود وسیتر سیمی ○ هم غمی خور طبات غبت کنند
در مدت لازم که بود نفع بسیار مرطبات چیزی را گویند در رطوبت از
وی بود گند چنین انگور و خربزه — جعودت الشعر بسیاری
در هم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی بود
علاجش نفع یافتن از چیزهای سرد و تر بود چنین خرفه و کاهو

و مضر شدن از خبرهای گرم و خشک • چون رسد نخست و عسل است
علاج آن زار از بود جعودت شعر بسی • گر درویشی از علاج آن شده مویی
گو روغن بادام و لعاب سپستان • میال زر و روی دست در هر نفسی
شقاق الشعر یعنی شق شدن موی جهت از خشکی و یا نیت
رطوبت یعنی خشکی و یا نیت علاج • چون خسته دل از شقق
شعر شوی • گویم سخنی گر سخن خوش شنوی • با سکه لعاب
خطمی آمیز و بمال • گر هست چنین مرض علاجی آموزی • فرط الهزال
یعنی بسیاری لاغری خواه سببش کمی خوردن بود خواه غیر آن
لاغر ایکه شده تعجبان لاغریت بسیاری • در راه مداوا کنمت اخباری
باید از بعیشت کنه روز غم ولی • با کثرت صحبت تا شدی کالی • فرط السمن
یعنی بسیاری فربهی تو لهذا ایمرض از بسیاری رطوبت بیاشد
ای با کثرت فربهی تلا بیاری • خود را به علاج کن غمخوار می

چون کسی عیش درین مرض مناسب نبود • باید ز تو جام را خط اخضراری
لدغ الحیة
علاج باش چو پر لدغ حیه ای غمناک
گر صاحب علم صاحب ادراکی • فرمار بیشه حجامت بکند
زان پس که رسد نوش عیش را باکی • لدغ العقرب یعنی گزیدن عقرب
هرکه ز نیش عقرب از بیخبری • زخمی دل تر اکند از عیش بری
چون قصد تو هست بود بستر و رنگ • مینار طلا از ره مقصود بری
اشارت آنکه خوردن کرفس عقرب گزیده را هلاک گرداند
ای آنکه بشیوه خرد ره پوئی • گویم بتو گر بزرگی و گر خوردی
عقرب ار ترا اگر زده است رنگ نهفت • هشدار که گر کرفس خوردی مردی
لدغ الدبیله یعنی گزیدن دلبه بتر بینا نوعش مضرت است از مشابه
مکسی بود در برگرد شمع و چراغ گردد • علاج آنکه گزد دلبه
از بهر بهی • باید شکوفه کرده شونیز دهی • و آنگاه بآب گرم

دولت دشمنی شهوانی و گریزان بودن از روشنائی و رسیدن

از مرحله چند خاصه از آب غسل هرکه در تن بلا و در چشمت جای

زخم سگ دیوانه که غم فرسائی ۵ از بهر طلای سیم و مس از آن

خاکستر تاک و سیر که بروی افسر آید لقب او در سمیات است زهر [illegible] نوع

بود معدنی و نباتی و حیوانی [illegible] چون سیماب و سم الفار و [illegible]

سنگ و زنگار و زاک و آهک و زهره بلور [illegible] چون

پیش و بلادر و تربد سیاه و افیون و سر بک و بیخ تفت زد

[illegible] چون زرنیخ و زهره افعی و زهره پلنگ و مردم گزی

و مگس سبز و در نیستان بود و وزغ سرخ که در دریا باشد

[illegible] چون دست [illegible] ستم [illegible] ۵ گر زنخ شوی راه عجم [illegible]

از بهر خلاصت [illegible] دیگ حکیم ۵ کافی بود از مخلصه [illegible]

تمام شد رساله جامع الفوائد در روز یکشنبه هشتم شهر شعبان المعظم سنه [illegible]

استخوان و نمک ۝ مرهم کنی و بموضع نیش نهی ۝ سعوف داروی کوفته را
گوینده رتیلا یا شیر بی از شیرینیها آمیخته میل کند **لذع**
یعنی گزیدن کلب از جمله خواص وی آنست که چون بر بوشش عقعه نشیند
و بگرد و استخوان آنرا هلاک کند **علاج** آنرا که گزد کلب اگر سر برهنه
باید که از روی وقت از بهر ۝ سیر سکنجبین دهی و سر از آن
بموضع زخم درد و سرکه نهی **لذع الکلب الکلب** یعنی گزیدن
سگ دیوانه **علامتش** آنست که چشمش سرخ گردد و لعاب
از دهانش روان گردد و سر در پیش افکند و دم در میان هر دو پای
در دیده بر زمین کشد و در رفتنش همچو مستان بود و بهر چه رسد
حمله کند و آواز نکند و سگان از وی گریزند و چنین باور نسند
تعلق کند بجز گوشت دم و غیره چنانکه رسم کلاب است و گزیده
سگ دیوانه را بعد از چند گاه حالتی عارض شود و مثل دیوانگان از

دولت

برای دفع بحران ... ای ... کردم

جوشانده را با عرق بید بیلوفر با کاسنی

ذات الجنب عناب سپستان اکثر شقه نیلوفر

بهدانه خطمی خبازی ... شربت بنفشه

عدس ... بادام ... تخم ...

شیر ... با شکر ... آب ... عناب ...

تخم ... روغن بادام ... بنفشه

کوبیده ... مرهم ... و

... آب سرد ... ع

... کوزه ... معده

... شکر ... با ... شکر ...

شیر گاو ... آب

... رنگ

عناب سپستان ... نیلوفر ... خطمی خبازی

... کاسنی شکر ... کاسنی

... روغن بادام ... صلی

اول ... دفعه اول

شعبان ... ۱۲۰۶

عناب سپستان ... نیلوفر خطمی خبازی

بادرنجبویه ... کاسنی ... شربت عناب

در عرق ... کشنیز ... عدس ... نیلوفری

برنج ... کشنیز ... اسفناج ... کدو ... آب ... سوله

عصاره ... کدو ... تخم ... تخم کاهو ... شقه

تخم ... سرکه ... کشنیز کافور ... معده

ریوند ... زهره گاو روغن ... کشنیز

... خطمی ... برسیاوشان

بنفشه ... سپوس ... علف ... کاسنی ...

... نبات ... تاله

عناب سپستان شقه نیلوفر خطمی خبازی ...

... سنا ... شقه ...

تخم کاسنی ... شیر ... کاسنی ...

شکر ... روغن بادام ... صلی

دفعه اول ... و ... ادویه ... آب ...

... آب ... برگ ...

... شکر ... نمک ...

... کشنیز ... شکر ...

foliated 11/16/89 g.a.



END OF REEL
PLEASE REWIND